

جنگ جهانی چهارم ، ابزارها و آماجها

جهان ، پس از ۱۱ سپتامبر دیگر ، جهان پیش از آن نیست !

با این جمله که آگاهانه از دهان عامل اجرایی معماران "نظم نوین" ، در موضع ریاست جمهوری تنها ابرقدرت باقیمانده در جهان ، بیرون می آید ، کلید آغاز جنگی زده می شود که به "جنگ علیه ترور" معروف است . با این جنگ ، دوران جدیدی در "سیاست بین الملل" آغاز می گردد که قانونمندیهای آن اساسا با دوران "جنگ سرد" متفاوت است . متناسب با این قانونمندیهای نوین ابزارهای این جنگ نیز کیفا با ابزارهای جنگهای جهانی قرن سابق فرق دارد . فراتر از همه ، این دوران ، "فرهنگ" خاص خود را دارد . "مفاهیم" خاص خود را و "سلاح" خاص خود را دارد .

عمده ترین ویژگی "جنگ چهارم" ماهیت فراگیر بودن آن است . در این جنگ یا باید در کنار معماران نظم نوین جهانی قرار گرفت و یا در مقابل آنان . راه سومی نیست ! "تعادل قوای موجود" به گونه ای است که مدعیان بی طرفی سیاسی را به سادگی جذب "قطب قدرت" نموده و "با طرف" می کند . "مایه" که خود را با هر تعریف و معیاری در "طرف مقابل" ارزیابی می کنیم چاره ای جز شناخت "قانونمندیهای" این جنگ و تطبیق فعال با "دوران نوین" نداریم . بدون این شناخت ، امکان استفاده از "سلاح ویژه" این جنگ نابرابر را نیز نخواهیم داشت .

بی تردید نه سلاح های سابق در این دوران کارایی دارند و نه روشهای کهنه و نه حتی ابزارهای موجود به تنهایی کفایت می کنند . مهمتر از همه ، ماهیت غیر متعارف این جنگ جهانی ، صف بندیهای معمول در جوامع بشری را نیز ، چه به لحاظ سیاسی و چه به لحاظ طبقاتی ، خواه ناخواه برهم می زند و به فعل و انفعالات کاملا متفاوتی چه در سطوح ملی و چه در ابعاد جهانی ، دامن می زند . صف بی انتهای "ضدانقلاب جهانی" بسیار پیچیده شده است . "جبهه انقلاب" اگر خود را متناسب با آن پیچیده" نکند ، پیروزی به کنار ، با "بحران موجودیت" و "ادامه حیات" باید که دست و پنجه نرم کند !

نگاهی به جنگهای جهانی پشت سر**۱ - جنگ جهانی اول ۱۹۱۴ - ۱۹۱۸**

اروپای دهه نخستین قرن بیستم میلادی ، بشکه باروتی را می نماید که تنها با یک جرقه می تواند که به انفجار کشیده شود . مطالعه رخدادهایی که به شعله ور شدن آتش این جنگ خانمانسوز منجر گردید ، در کنار بررسی تلاش هماهنگ سیستم رسانه ای و غولهای مالی و تسلیحاتی پشت سر و تغذیه کننده آنها در پراکندن تخم وحشت در میان جامعه و تحریک قدرتهای اروپا برای تسلیح هر چه بیشتر و صف آرایی در مقابل یکدیگر ، همه و همه نشان از یک طرح و برنامه مشخص دارد که تماما حساب شده و گام به گام به اجرا گذاشته می شود .

نقش صاحبان صنایع تسلیحاتی قدرتمند آروز که بسیاری از ماموران عالیرتبه و وزیران دولتهای انگلستان و فرانسه و آلمان جزو سهامداران آنها به حساب می آمدند ، شباهت عجیبی با نقش کنسرنهای نفتی - تسلیحاتی امروز و سهامداران دولتمرد آنها امثال "دیک چینی" و "دونالد رامزفلد" و صف طویل پشت سر آنان دارد . انگار که خط سیاه ممتدی آنان را به اینان متصل کرده است ! همانگونه که نقش غولهای رسانه ای امروز هم انگار که از نقش وسایل ارتباط جمعی آروز کپی برداری شده است !

انگار که یک سازمان کار ، یک طرح و یک تشکیلات پشت آنها قرار دارد !

جرقه ای که در بالا بدان اشاره کردم در تاریخ ۲۸ ژوئن ۱۹۱۴ ، با یک ترور برنامه ریزی شده در " ساریوو " پایتخت ایالت " بوسنی " در منطقه بالکان زده می شود ! این ایالت که تا سال ۱۸۷۸ جزو قلمرو امپراتوری عثمانی به حساب می آمد ، همراه با ایالت " هرزه گوین " و بدنبال " پیمان برلین " رسماً به اشغال دولت اطریش در می آید ولی همچنان اسما تحت حاکمیت دولت عثمانی باقی می ماند .

بر مبنای همین " پیمان برلین " در سال ۱۸۷۸ ، کشورهای دیگر بالکان یعنی بلغارستان ، صربستان ، رومانی و مونتنگرو نیز از قلمرو عثمانی خارج شده و استقلال پیدا می کنند . بعدها بدنبال " انقلاب مخملی مشروطه " در ترکیه عثمانی در ۱۹۰۸ (به همزمانی آن با " انقلاب مخملی مشروطه " در ایران در ۱۹۰۶ و انقلاب ۱۹۰۵ روسیه توجه داشته باشید تا بعد مفصلتر بدان بپردازم .)

اطریش با استفاده از اوضاع آشفته دولت عثمانی ، ایالات " بوسنی " و " هرزه گوین " را که عملاً در شغال خود داشت ، رسماً ضمیمه خاک خود می کند . از سوی دیگر انگلستان نیز طی یک قرارداد مخفی با فرانسه متعهد می شود که در صورت تهاجم آلمان به فرانسه به نفع آن کشور وارد جنگ شود . همه چیز برای تغییر جغرافیای " دنیای قدیم " و در راستای حاکمیت بی چون و چرای " دنیای جدید " آماده است . تنها به یک " بهانه " نیاز است .

در جریان دیدار نه چندان تصادفی " فرانتس فردیناند " ولیعهد اطریش از پایتخت ایالت " بوسنی " و به هنگام عبور وی که همراه با همسرش سوار بر یک کالسکه روباز از خیابانهای " ساریوو " عبور می کرد ، ولیعهد و همسرش به دست عوامل وابسته به یک انجمن مخفی ماسونی صرب ، بنام " دست سیاه " هدف گلوله قرار می گیرد و هر دوی آنها به قتل می رسند . پیش از آن ، این انجمن مخفی موفق شده بود که طی یک " انقلاب درباری " با کشتار " الکساندر " پادشاه صربستان و ملکه " دراگا " و برادرش همراه با نخست وزیر و جمعی دیگر ، یک ماسون دیگر را بجای " الکساندر " بنشانند .

امپراتوری هابسبورگها در اطریش مصمم به شروع جنگ است . بنابراین با سر وارد دامی می شود که فراماسونری جهانی بر سر راه او گشاده است . به همین دلیل هم پوزش رسمی دولت صربستان از جانب " فرانتس یوزف " امپراتور پیر که از سال ۱۸۴۸ بر " اطریش - هنگری " فرمان می راند ، پذیرفته نمی گردد . در ۲۳ ژوئیه یک اولتیماتوم ۵ روزه برای دولت صرب فرستاده می شود و ۵ روز بعد ، درست یکماه پس از سوء قصد به جان ولیعهد ، در ۲۸ ژوئیه ۱۹۱۴ ، به صربستان اعلام جنگ داده می شود . امپراتور پیر می داند که در صورت گسترش جنگ قدرت برتر آلمان را پشت خود دارد .

از مدتها پیش از شروع جنگ اول ، اتحادها و اتفاقاتی سیاسی - نظامی در اروپا شکل گرفته بود . در یک سو اتحاد سه گانه آلمان - اطریش و ایتالیا و از سوی دیگر اتفاق سه گانه انگلستان و فرانسه و روسیه در برابر یکدیگر قرار گرفته بودند . در این میان ایتالیا با شروع جنگ پیمان خود را شکسته و به صف مقابل می پیوندد . بجای ایتالیا دولت عثمانی وارد " اتحاد سه گانه " می گردد . در این جنگ ژاپن بر خلاف جنگ دوم ، متحد و همپیمان با انگلستان و در صف اتفاق قرار دارد .

طرح از پیش آماده شده " جنگ اول " در راستای درهم شکستن قدرتهای سر راه تشکیل " حکومت واحد جهانی " و انتقال مرکز ثقل قدرت اقتصادی و به تبع آن مونوپول قدرت سیاسی از اروپا به آمریکا از مدتها پیش از شروع این جنگ ، روی میز تشکیلات مخفی " فراماسونری جهانی " قرار داشت . بعدها معلوم می شود که انگلستان به جای خود ، حتی فرانسه نیز در سالهای پیش از شروع جنگ نقشه های حاضر و آماده ای را برای عبور ارتشهای خود از بلژیک و حمله به آلمان تهیه کرده بود .

در روز ۳۰ ژوئیه انتشار جهت دار خبر تجهیز ارتش روسیه و اعلام " بسیج عمومی " در آن کشور ، آلمان را به وحشت می اندازد . دولت آلمان ضمن درخواست از روسیه برای متوقف کردن این اقدام خود ، به آماده باش ماشین عظیم نظامی خود می پردازد و نهایتاً دو روز بعد یعنی اول اوت ۱۹۱۴ با اعلام جنگ آلمان به دول روسیه و فرانسه ، ارتشهای اروپا به حرکت درمی آیند و حرکت در راستای برهم ریختن " نظم کهن " و جا انداختن " نظم نوین " آغاز می گردد .

ارتش آلمان برای تهاجم به فرانسه چاره ای جز عبور از بلژیک ندارد. بنابراین تنها کارکرد اعلام بی طرفی بلژیک، فراهم کردن زمینه برای ورود بریتانیا به جنگ به بهانه تجاوز آلمان به بلژیک می باشد.

یک روز پیش از اعلام جنگ بریتانیا به آلمان در نیمه شب ۴ اوت ۱۹۱۴، روباه پیر مخفیانه ارتش خود را از کانال مانس عبور داده و در حالیکه دنیا ورود انگلستان به جنگ را هنوز قطعی نمی دانست، ارتش جزیره بریتانیا در قاره اروپا مستقر می شود! در حالیکه آلمان توسط "مدیای" آروز به عنوان قدرت متجاوز و غیر قابل اعتمادی که وعده ها و پیمانهای رسمی خود را کاغذ پاره ای بیش نمی شمارد نمایانده می شود، انگلستان در مقابل به قهرمان دفاع از حق ملل مظلوم و بی دفاع در مقابل ظلم و تجاوز بدل می شود!

در این میان ایالات متحده آمریکا بدور از هیاهوی جنگ و کشتار در دنیای قدیم، خود را برای رهبری "حکومت واحد جهانی" آماده می کند. نکته بسیار جالب و درس آموزی که در ورای کشتارهای ضد انسانی و دود و دم جنگ اول جلب نظر می کند، مسئله تامین هزینه های تسلیحاتی و پشتوانه های مالی جنگ اول جهانی است. در ابتدای شروع جنگ در طرف متفقین تنها فرانسه و انگلستان هستند که توانایی تامین هزینه های جنگی را دارا می باشند. سرمایه فرانسوی و انگلیسی نه فقط هزینه های خودی را تامین می کرد بلکه از طریق وام دادن پول به متفقینشان چرخه وابستگی مالی آنها به خود را نیز آرام آرام تکمیل می نمود.

پس از مدتی بدنبال به پایان رسیدن ذخیره های مالی فرانسه، تامین هزینه مالی متفقین به تنهایی برعهده انگلستان قرار می گیرد. این پروسه تا پایان سال ۱۹۱۶ ادامه می یابد. بدنبال ته کشیده شدن قابل پیش بینی ذخایر مالی دو قدرت متفق، اواخر سال ۱۹۱۶، هیئتی شامل سیاستمداران مشهور انگلیسی به آمریکا سفر کرده و تقاضای کمک مالی می کند. موافقت ظاهرا عجیب ایالات متحده با تامین مالی جنگی که خود در آن شرکت ندارد سبب می شود که از مقطع ۱۹۱۷ به بعد جنگ جهانی اول اساسا با سرمایه یهودی - آمریکایی که البته به صورت وام در اختیار متفقین قرار می گرفت، ادامه پیدا کند. وامهای سرمایه داری آمریکا نشین به متفقین به سرعت افزایش یافته و اندک اندک به چنان ابعاد و ارقام حیرت انگیزی می رسد که سرنوشت جنگ را دیگر از سرنوشت جیب بانکداران آمریکایی به سختی جدا می شود کرد! از این به بعد ورود آمریکا به جنگ تنها به یک بهانه نیازمند است! در این رابطه تلاشهای "وودرو ویلسون" رئیس جمهوری وقت آمریکا در جهت برقرار کردن صلح میان طرفین جنگ، بیشتر به شوخی بی مزه ای می مانست که تنها بدرد خندانان سرمایه داری تازه به دوران رسیده ولی هارینگه دنیا نشین می خورد.

اعلام دولت آلمان در ژانویه ۱۹۱۷ مبنی بر تصمیم به غرق کردن کلیه کشتیها از جمله کشتیهای بی طرفی! که برای انگلستان کالا حمل می کردند، بهانه مزبور را در اختیار دولت آمریکا که بطور مستمر کشتیهایش در قالب بی طرفی برای انگلستان خوار و بار حمل می کردند و نوک تیز تصمیم آلمان نیز در واقع متوجه آنان بود، قرار می دهد. دولت آمریکا متحدین را زیاد در انتظار نمی گذارد. اعلام جنگ به آلمان در آپریل همان سال صورت می گیرد و بدین ترتیب شیپور آغاز پایان اولین زورآزمایی جهانی برای انتقال مرکز ثقل قدرت فائقه از اروپا به قاره جدید، به صدا در می آید. انتخاب زمان دخالت ایالات متحده در جنگ نیز اصلا تصادفی نیست! کمتر از یکماه پیش از این تاریخ "انقلاب فوریه" در روسیه تزاری به عمر "خاندان رومانف" پایان داده و "تزار نیکلای" را مجبور به استعفاء در تاریخ ۱۵ مارس کرده است. این یعنی آزاد شدن جبهه شرقی آلمان و بهم خوردن تعادل قوای نظامی در جبهه غرب بر علیه متفقین.

قبل از این تاریخ یکبار زیر دریایی های آلمان در ماه مه ۱۹۱۵، در جریان محاصره دریایی انگلستان، اقدام به غرق یک کشتی بزرگ اقیانوس پیمای انگلیسی بنام "لوزیتانیا" کرده بودند که تعداد زیادی آمریکایی نیز جزو سرنشینان این کشتی بودند. علی رغم آنکه آمریکاییها از این واقعه بسختی خشمگین و آشفته شده بودند و آمادگی ورود به جنگ را نیز داشتند، با این حال از این "بهانه" و موقعیت مناسب استفاده نکرده بودند! چرا که ورود زود هنگام آمریکا به جنگ در شرایطی نقطه پایان بر این جنگ خانمانسوز می گذاشت که هنوز قدرتهای متخاصم "دنیای قدیم" بر سر پا بودند! به این موضوع در آینده بیشتر خواهیم پرداخت.

روز ۴ نوامبر ۱۹۱۸، شورشی در میان نیروی دریایی آلمان در بندر "کیل" درمی گیرد و پنج روز بعد نیز در روز ۹ نوامبر ۱۹۱۸، "جمهوری آلمان" اعلام می گردد. در همان روز "کایزر ویلهلم دوم" بدون سر و صدا به هلند می گریزد و بدین ترتیب دوران حکومت خاندان "هوهنزولرن" نیز با او به پایان می رسد.

خاندانی که همچون "منچوهای چین" با غرش ببر آمده بود، با آرامش مار می رود.

دو روز بعد در ۱۱ نوامبر، پیمان ترک مخاصمات به امضا می رسد و جنگ پایان می یابد. بررسی این پیمان آتش بس بسیار آموزنده است. اول از همه این پیمان براساس "چهارده اصل" ارائه شده توسط "ویلسون" رئیس جمهوری وقت آمریکا منعقد می گردد.

با این "چهارده اصل"، ایالات متحده جدای از تصاحب قدرت سیاسی و اقتصادی بدست آمده ببرکت "جنگ اول" در جایگاه حامی ملل تحت سلطه جهان و منادی آزادی و حقوق بشر نیز قرار می گیرد. سیاستی که به ویژه در کشورهای موسوم به جهان سوم تا سالها منافع استراتژیک سرشاری را برایش به ارمغان می آورد.

یکی از مواد اساسی "چهارده اصل" رعایت حق خودمختاری و آزادی برای ملل کوچک دنیاست! پذیرش این ماده از سوی قدرتهای "دنیای قدیم" پروسه پارچه پارچه شدن قلمرو آنان و زمینه ذهنی استقرار سیاسی - فرهنگی آمریکا در آن مناطق را تسریع می کرد. آزادی ملل کوچکتر تا آنجایی محترم بود که هنوز در قلمرو قدرتهای دیگر جهان و خارج از حیطه نفوذ "قاره جدید" قرار داشتند.

موادی مانند "خلع سلاح" و "اجتناب از سیاستهای مخفی" از یک سوره راه را بر تسلیح دوباره قدرتهای "دنیای قدیم" بسته و از سوی دیگر نیز مانع شکل گرفتن "کانون های قدرت" بر اساس اتفاق ها و اتحادهای سیاسی - نظامی مخفی و بدور از چشم ایالات متحده می گردید.

مهمترین اصل اما، تشکیل "جامعه ملل" می باشد. در "نظم نوین"، دنیا به امپراتوری پهناوری می نماید که ایالات آن اگرچه در امور داخلی خود، خود مختارند ولی سیاستهای کلی آنان، چه به لحاظ مالی و اقتصادی و چه از نظر سیاسی و نظامی بایستی که در کف با کفایت "برادر بزرگ" قرار داشته باشد.

برادری که قلب آن در "نیویورک" به مثابه "پایتخت دنیا" می تپد.

پایان بخش اول، سوم فروردینماه ۱۳۸۳

بخش دوم ، جمع بندی جنگ جهانی اول

بر روی یک بنای تاریخی در جنگل " کومپینی " واقع در شمال فرانسه که محل امضای قرارداد ترک مخاصمه بود چنین نوشته شده است :

" در اینجا در روز ۱۱ نوامبر ۱۹۱۸ ، غرور جنایتکار امپراتوری آلمان از جانب ملل آزادی که می خواست به بردگی بکشد ، درهم شکسته شده است . "

دو ماه پس از این تاریخ ، در ژانویه ۱۹۱۹ ، عاملان اجرایی " معماران نظم نوین " برای تقسیم جهان در " ورسای " جمع می شوند . انتخاب این محل نیز به هیچ وجه تصادفی نیست . درست ۴۸ سال پیش از این تاریخ ، " بیسمارک " صدراعظم آهین پادشاهی پروس پس از پایان دادن به دومین امپراتوری ناپلونی فرانسه در سپتامبر ۱۸۷۰ ، درست در همین محل ، امپراتوری واحد آلمان را در ژانویه ۱۸۷۱ در تالار پرشکوه " لویی چهاردهم " در کاخ ورسای اعلام می کند . و اینک فاتحان جنگ در ورسای جمع شده اند تا بر خرابه های " نظم کهن " بنای " نظم نوین " را پی ریزی کنند .

کنفرانس صلح که در ابتدا قرار بود تحت نظارت " شورای ده کشور " متفق برگزار گردد ، عملاً تحت نظارت " پنج کشور بزرگ " تشکیل می گردد . این پنج کشور عبارت بودند از ایالات متحده آمریکا ، بریتانیا ، فرانسه ، ایتالیا و ژاپن . بزودی ژاپن هم از این گروه خارج می شود و " شورای چهار کشور " باقی می ماند .

در ۱۸ ژانویه ۱۹۱۹ ، " وودرو ویلسون " رئیس جمهور آمریکا ، " للوید جرج " نخست وزیر انگلستان ، " ژرژ کلمانسو " نخست وزیر فرانسه و " ویتوریو امانوئل اورلاند " نخست وزیر ایتالیا ، برای شرکت در کنفرانس پاریس گرد هم می آیند . هر چهار نفر عضو " تشکیلات جهانی فراماسونی " هستند . " مغز های کوچکی " که قرار بود سرنوشت جهان آنروز را رقم بزنند . یکبار یک سیاستمدار سرشناس اطریشی در این رابطه گفته بود :

اگر دنیا بداند که چه نکاو و فهم ناچیزی بر آن حکومت می کند ، متحیر خواهد ماند .

شباهت عجیبی میان پایه اطلاعات و معلومات و شعور سیاسی " جرج " آنروز با " جرج " امروز به چشم می خورد ! ذکر یک نمونه ، تنها به قصد مزاح برای پی بردن به سطح فهم و شعور یکی از مهمترین و قدرتمندترین " عوامل اجرایی " سیاستهای استعماری آنروز ، خالی از تفریح نیست .

" للوید جرج " نخست وزیر وقت بریتانیا ، طی یک سخنرانی در مجلس عوام که درباره حوادث روسیه و نبرد میان دولت شوراها و ضد انقلاب مورد حمایت متفقین به رهبری دریاسالار " کلچاک " ایراد می شد ، اشاره به ژنرالی به نام " خارکیف " دارد ! بنده خدا هنوز نمی دانست که " خارکیف " به جای آنکه نام یک ژنرال باشد نام پایتخت " اوکراین " می باشد ! بگذریم

در زور آزمایی آخر نهایتاً ایتالیا نیز کنار گذاشته می شوند و فقط " سه کشور بزرگ " بر جای می مانند . روسیه تازه انقلاب کرده در این کنفرانس شرکت ندارد . آلمان را نیز به آن راه نمی دهند . تنها پس از آماده کردن طرح پیمان صلح که دارای ۴۴۰ ماده بود ، نمایندگان آلمان را بطرز توهین آمیزی احضار کرده و آنان را مکلف به امضای آن می کنند . حال ببینیم که " پیمان ورسای " چگونه چهره جهان را تغییر می دهد .

حاصل " جنگ جهانی اول " نابودی چهار امپراتوری بزرگ است .

بر روی صفحه جغرافیای پس از " جنگ اول " دیگر نه نشانی از امپراتوری عثمانی به چشم می خورد ، نه از امپراتوری روسیه ! نه نامی از امپراتوری آلمان بر جای مانده است و نه از امپراتوری پهنور اطریش - هنگری ! روسیه و عثمانی تا مدتها پس از پایان جنگ اول درگیر جنگهایی هستند که موجودیت و تمامیتشان را تهدید می کند . در نهایت بجای تزارها ، حکومت نوپای شوراها در اولی و جمهوری جوان ترکیه ، جانشین خلفای عثمانی در دومی می گردد . در آلمان پس از فرار " کایزر ویلهلم " جمهوری آلمان تاسیس می گردد و دو کشور کوچک اطریش و مجارستان از امپراتوری سابق اطریش - هنگری بجا می ماند .

بخش اعظم تغییرات جغرافیایی در اروپای شرقی، آسیای غربی و آفریقا صورت می‌گیرد. انگلستان با تصاحب مستعمرات آلمان در آفریقا و الحاق "تانزانیا" و سایر سرزمینهای شرق آفریقا به مستعمرات خود، موفق به تحقق دادن به خواست قدیمش مبنی بر به وجود آوردن مستعمرات به هم پیوسته در سراسر قاره آفریقا از "مصر" در شمال تا "کاپ" در جنوب، می‌گردد.

در اروپا تغییرات، بسیار قابل ملاحظه است. کشورهای بسیاری از تجزیه دو امپراتوری عثمانی و اتریش - هنگری بر روی صفحه جغرافیا ظاهر می‌گردند. علاوه بر کشورهای اتریش و مجارستان، کشورهای چکسلواکی، یوگسلاوی، رومانی، لهستان و در شمال لهستان کشورهای کوچکتر بالتیک یعنی لیتوانی، لتونی، استونی و فنلاند نیز از تجزیه امپراتوری روسیه بوجود می‌آیند. در اینجا ذکر این نکته ضروری است که کشورهای اخیر فقط حاصل پیمان ورسای نیستند بلکه "انقلاب روسیه" نیز در شکل‌گیری آنان بویژه در مورد "فنلاند"، نقش تعیین‌کننده داشته است. منتها تشکیل این دولت‌ها خواست مسلم متفقین و مورد تایید آنان بود. چراکه این کشورها برای اروپا، کارکرد یک "حلقه امنیتی" در مقابل تهدید "بلشویزم" و خطر سرایت ویروس انقلاب به اروپا را نیز دارا بودند. به این ترتیب که کشورهای کوچک فنلاند، لیتوانی، استونی، لتونی، لهستان و رومانی بطور کامل اروپای غربی را از کشور نو بنیاد "اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی" جدا می‌کردند.

در آسیا نیز هرآنچه که به امپراتوری عثمانی تعلق دارد، تجزیه می‌گردد. در دوران جنگ، انگلیسی‌ها توسط یکی از جاسوسان خود به نام سرهنگ ت. ا. لورنس یک شورش عربی را بر علیه دولت عثمانی در عربستان سازمان می‌دهند. به اعراب قول داده بودند که پس از پایان جنگ، یک کشور مستقل عربی شامل عربستان و فلسطین و سوریه به وجود خواهند آورد. ولی در عین حال طی یک قرارداد مخفی انگلستان با دولت فرانسه، این مناطق را پیشاپیش میان خود تقسیم می‌کنند.

انگلیسیها رویای یک امپراتوری "خاورمیانه بزرگ" را در سر داشتند که از هند تا مصر گسترده شود. با این هدف که "هند" را به مستعمرات آفریقا وصل نماید. چه شباهت غریبی میان رویای انگلیسی آنروز با طرح "خاورمیانه بزرگ" امروز به چشم می‌خورد. تصادفا! هر دوی اینها نیز شباهتهای اندکی! با طرح "اسرائیل بزرگ" دارند. گفتم اندک، چرا که این طرح اخیر تنها به سرزمینهای میانه رود های نیل و فرات قناعت دارد و بیشتر از آن را حق خود نمی‌داند! (دو خطی که بر روی پرچم دولت اسرائیل در طرفین ستاره داوود قرار دارند نمایشگر همین دورودی هستند که سرزمینهای میانه آنها شخصا! از سوی "یهوه" به "نژاد برتر" یهود وعده داده شده است.) بگذریم.....

جنگ جهانی اول به اعتبار ماهیت و اهداف درازمدت خود دارای نقشی ویژه است. اهداف استراتژیک جنگ اول همچنان به قوت خود باقی است. آنچنان که وجه غالب در اکثریت قریب به اتفاق درگیریهای سیاسی - نظامی که "خصلت بین‌المللی" داشته‌اند (در سالهای متمادی پس از پایان این جنگ تا همین امروز) را یک تلاش هماهنگ در راستای تحقق همان اهداف استراتژیک، تشکیل می‌دهد. درست به همین دلیل نیز بررسی مشروح این جنگ و دگرگونی‌های بعدی مترتب بر آن، می‌بایستی که از جایگاه ویژه‌ای برخوردار باشد.

یکی از مهمترین پایه‌های استراتژیک تقسیم‌بندی‌های جغرافیایی پس از جنگ اول که کاربرد آن دقیقا بدر "جنگ چهارم" می‌خورد، تقسیم خلیقهای واحد میان دولت‌های مختلف بود. به گونه‌ای که در تقسیم‌بندی‌های جغرافیایی پس از جنگ اول و دوم، کمتر کشور نو بنیادی را می‌توان نشان داد که دولت حاکم، تماما تنها بر ملت خود حاکمیت داشته باشد! تمامی درگیریهای قومی امروز از بالکان تا خاورمیانه و از آفریقا تا آسیای میانه را که بررسی کنید، بی‌تردید آثار تقسیمات آگاهانه جغرافیایی جنگ اول و دوم را بر پیشانی آنان بوضوح می‌توان تشخیص داد.

با اشاره به یک نکته اساسی دیگر مبحث "جنگ جهانی اول" را می‌بندم و آن عدم موفقیت "وودرو ویلسون" در رابطه با تحمیل "چهارده اصل" به فرانسه و انگلستان است. "کلمانسو" و "للوید جرج" با هم متحد می‌شوند و طرح‌های ابر قدرت نوپا را بلوکه می‌کنند. تنها چیزی که "ویلسون" بدست می‌آورد پذیرش طرح کلیدی تشکیل "جامعه ملل" توسط قدرتهای رقیب می‌باشد.

بدین ترتیب سنگ بنای تشکیل "پارلمان" جهان در "پایتخت دنیا" گذاشته می‌شود! تا تشکیل "دولت" واحد جهانی اما، راهی دراز در پیش است!

" فیلیپ سنودن " که بعدها لقب اشرافی " ویسکنت سنودن " را می گیرد و وزیر کابینه انگلستان می شود زمانی در باره " پیمان ورسای " گفته بود :

" این پیمان می بایست که راهزنان ، امپریالیستها و میلیتاریستها را راضی می ساخت. این پیمان همچون تند باد مرگی بود که امیدهای کسانی را که انتظار داشتند جنگ پایان پذیرد و صلح پایدار برقرار گردد ، نقش بر آب کرد. این یک پیمان صلح نیست بلکه اعلان یک جنگ دیگر است . این پیمان خیانت به دموکراسی و سقوط در دامان جنگ می باشد و منظورهی متفقین را به خوبی نمایان می سازد . "

شنیدن این حرفها از زبان یک کارگزار سیاستهای استعمارکننده، فراتر از هر چیز نشاندهنده یک واقعیت تلخ بود. برای تثبیت " حکومت واحد جهانی " یک جنگ جهانی کفایت نمی کرد ! به همین دلیل نیز بدرستی " پیمان صلح ورسای " اعلان یک جنگ خانمانسوز دیگر بود . جنگی که دنیا را زیاد در انتظار خود نگذاشت . بررسی رخدادهای بیست و یکساله حد فاصل پایان رسمی جنگ اول و آغاز رسمی جنگ دوم ، نقش عمده ای در شناخت ماهیت واقعی روندی دارد که جهان را به نقطه کنونی آن رسانیده است .

با انعقاد " پیمان ورسای " یک واقعیت ، خود را به طراحان " نظم نوین جهانی " تحمیل می کند . دنیای سرمایه داری هنوز آمادگی پذیرش رهبری بلامنازع " پول " را ندارد ! هنوز آنچه که دست بالا را دارد " قدرت نظامی و اقتصادی " است .

" پیمان ورسای " نشان داد که علی رغم اقتدار بی چون وچرای مالی ایالات متحده و مقروض بودن تمامی دنیای کهن به او ، با اینحال انگلستان به هیچ وجه حاضر به واگذاری رهبری به آمریکا نیست . هر چند روباه پیر می داند که بدون انطباق خود با شرایط تازه و گریز مداوم از شاخ به شاخ شدن مستقیم با آمریکا در عین رقابت دائم ، شانس چندانی برای حفظ منافع گسترده خود در ابعاد جهانی ندارد . در هر صورت تصادم میان دو " قدرت " اجتناب ناپذیر بود .

با پایان جنگ ، نبرد سیاسی برای تثبیت حاکمیت بلامنازع آمریکا بر جهان از حیطة نظامی به پهنه نبرد مالی منتقل می شود . دولت آمریکا " اهرم مالی " را برای تحقق بخشیدن به هدفی که با جنگ بدان دست نیافته بود ، وسیعاً بکار می اندازد . یک نگاه گذرا به آمار و ارقام منتشر شده در دهه سوم قرن بیستم میلادی ، در کنار بررسی روندی که نهایتاً به شعله ور شدن آتش یک جنگ خانمانسوز دیگر منجر شد ، نشان می دهد که چگونه " پول " به عامل تعیین کننده در سیاست جهانی مبدل می شود و همراه با خود پارازیتهایی را بالا می آورد که صاحبان این " پول " بوده و " طبقه ویژه ای " را شکل می دهد که هم " ایدئولوژی ویژه " دارد و هم متعلق به " نژاد ویژه ای " است ! به این " طبقه ویژه " در سطور آینده خواهیم پرداخت .

پیش از شروع " جنگ جهانی اول " ، آمریکا مبلغی حدود سه تا پنج میلیارد دلار به اروپا بدهکار بود . پس از پایان جنگ نه تنها این بدهی ها پرداخت شده اند که یک قلم ده میلیارد دلار نیز طلب " بانکداران " ایالات متحده از اروپای ویران شده می باشد . هشت سال بعد ، مطالبات " بانکداران نیویورک " از اروپا از مرز ۲۵ میلیارد دلار نیز گذشته است . بازرگانی خارجی آمریکا نیز در دوران جنگ توسعه می یابد و تا حدودی جای بازرگانی انگلیس و آلمان را می گیرد . همچنین دو سوم طلای جهان و مقادیر هنگفتی اسناد وامهای دولتی و اوراق بهادار کشورهای مختلف دنیا در آمریکا جمع می شود .

آمار مربوط به سال ۱۹۲۷ نشان می دهد که مجموعه ثروت ملی آمریکا تنها در ظرف مدت ۱۵ سال یعنی در سالهای ۱۹۱۲ تا ۱۹۲۷ ، علی رغم تامین هزینه های جنگ بویژه از مقطع سال ۱۹۱۷ ، از ۱۸۷۲۳۹ میلیون دلار به ۴۰۰ میلیارد دلار افزایش یافته است . سرمایه گذاری ایالات متحده فقط در آمریکای لاتین که در سال ۱۹۲۶ چیزی حدود ۴ میلیارد دلار بوده است پس از تنها سه سال به پنج و نیم میلیارد دلار در سال ۱۹۲۹ می رسد . در همین دوران ، ایالات متحده به تنهایی ۸۷ در صد اتومبیل های جهان ، ۷۱ در صد نفت دنیا و ۴۳ در صد مجموعه ذغال سنگ جهان را تولید می کند .

چرخه مالی دوران پس از جنگ بدین گونه بسته می شد که قدرتهای فاتح اروپا بازپرداخت وامهای هنگفتی را که بویژه در دوران پایانی جنگ از آمریکا گرفته بودند ، می بایستی که از محل غرامات جنگی

پرداخت شده توسط دول مغلوب، تامین نمایند. مشکل اینجا بود که کشورهای مغلوب به هیچ وجه توانایی پرداخت غرامات جنگی را نداشتند. در قرارداد صلح ورسای هیچ رقم دقیقی برای این غرامات تعیین نشده بود اما در کنفرانس های بعدی که تشکیل شد مبلغ نجومی شش میلیارد و ششصد میلیون لیره استرلینگ را به عنوان خسارت و غرامت جنگی تعیین کردند که می بایست در اقساط سالیانه پرداخت شود. برای هیچ کشوری پرداخت چنین مبلغ هنگفتی میسر نبود و برای آلمان مغلوب و ویران شده بطریق اولی! در اینجا دوباره بانکداران نیویورک وارد شده و اینبار پرداخت وام به طرف مغلوب را آغاز می کنند.

این وام دادن و وام گرفتن به صورت پرداخت پول نقد و یا طلا نبود. بلکه تنها بصورت انتقال اسناد و در کادر یک بوروکراسی اداری انجام می پذیرفت! یعنی دولت آمریکا مبلغی اعتبار برای آلمان قائل می شد و آلمان نیز این اعتبار را به متفقین منتقل می کرد و آنها نیز دوباره آنرا به بانکداران آمریکا انتقال می دادند. عملاً در هیچ کجا پولی جابجا نمی شد. فقط مقداری ارقام در دفاتر و اسناد وارد و خارج می گردید! از این طریق یک چرخه شیطنانی مالی بسته می شود که سرنوشت غالب و مغلوب جنگ را به سرنوشت بانکداران آمریکایی پیوند می زند. از این نقطه، پارامتر جدیدی وارد معادلات بین المللی می شود که هم عرض با قدرت نظامی و اقتصادی، به تحولات جهانی سمت و سو می دهد.

فشار ایالات متحده برای عقب راندن امپراتوری بریتانیا با اتکاء به " اهرم مالی " دولت انگلیس را در آستانه ورشکستگی قرار می دهد. قطع موقتی وام به آلمان باعث وقفه در پرداخت غرامات دولت مذکور به متفقین می گردد. متعاقب آن بازپرداخت وامهای متفقین به بانکداران آمریکایی متوقف می شود.

کشورهای اروپایی میکوشیدند تا موضوع وامها را با پرداخت غرامات جنگی مربوط سازند و خواهان رسیدگی مشترک به این دو مقوله در ارتباط با یکدیگر بودند. در مقابل دولت آمریکا بدلائل کاملاً واضح با این امر مخالفت می کرد و مصرانه خواهان بازپرداخت پول خود می شد. این روش آمریکا در اروپا خشم فراوانی را بوجود می آورد. در فرانسه گفته می شد که پولهای قرض شده از آمریکا برای منظور مشترک جنگ صرف گردیده و اصلاً نباید به مثابه قرض عادی تلقی گردد. در انگلستان کار به جایی می رسد که آمریکا به " شیلوک " ، رباخوار یهودی نمایشنامه " تاجر ونیزی " اثر معروف " ویلیام شکسپیر " تشبیه می شود. در این نمایشنامه " شیلوک " بجای وامی که یک بازرگان رقیب از او گرفته و توان بازپرداخت آنرا نداشت، تقاضای " یک پوند گوشت " بدن وی را می نماید.

در ژانویه ۱۹۲۳ در واکنش نسبت به عدم پرداخت غرامات، نیروهای نظامی فرانسه و بلژیک، منطقه " رور " در آلمان را اشغال می کنند. پیش از آن منطقه " راین لاند " نیز بر طبق پیمان ورسای از جانب متفقین اشغال شده بود. از سال ۱۹۲۴ بدنبال " برنامه دیویس "، آمریکا پرداخت وام به آلمان را از سر میگیرد و به تبع آن پرداخت غرامات نیز روی روال عادی می افتد. یکسال بعد هم در ۱۹۲۵ فرانسه و بلژیک منطقه " رور " را تخلیه می کنند. در همین سال دولت انگلیس در مقابل تهاجم همه جانبه آمریکا مجبور می شود که ارزش پوند را با همان قیمت سابقش به نسبت طلا حفظ کند. این کار هر چند بطور استراتژیک در جهت منافع بریتانیا نبود اما تا مقطع جنگ جهانی دوم موقعیت لندن را به مثابه " پایتخت پولی جهان " حفظ کرده و به قیمت گزاف ضربه به صنایع داخلی انگلستان، عجالتاً جلوی انتقال مرکز مالی جهان به " نیویورک " را می گیرد.

انفلاسیون و دفلاسیون

کاهش ارزش پول در اروپای بعد از جنگ باعث می شود که بسیاری از کشورها سیاست " انفلاسیون " محدود را در پیش گیرند. " انفلاسیون " به زبان ساده یعنی چربیدن خرج به دخل. عدم توانایی یک دولت در پرداخت هایش باعث می شود که دولت مذکور دست به چاپ گسترده اسکناس بزند و به این ترتیب به تعادلی در دخل و خرجهایش دست می یابد. با اینکار هم حقوق های معوقه کارمندان دستگاه عریض و طویل اداری خود را می پردازد و هم قادر به بازپرداخت بدهکاریهای خود به سیستم بانکی داخلی می شود. از سوی دیگر با ارزانتر شدن بهای صادرات بخش صنعتی که حاصل پایین آمدن ارزش پول آن کشور می باشد، میزان فروش کالاهای صادراتی به یکباره روند صعودی پیدا کرده و به شکستگی صنایع داخلی منجر می شود. ادامه این وضع باعث می شود که درآمد دولت بالا رفته و تعادلی میان دخل و خرج برقرار گردد. در این صورت دولت به سیاست دیگری دست می یازد که " دفلاسیون " یا " دولاسیون " نامیده می شود و آن تثبیت ارزش واحد پول به نسبت طلا می باشد.

در میان کشورهای پیروز در جنگ مانند فرانسه و ایتالیا، سیاست "انفلاسیون" باعث سقوط ارزش "فرانک" فرانسه و "لیر" ایتالیا می‌شود. ابتدا ارزش واحد پول فرانسه از هر ۲۵ فرانک در مقابل یک پوند انگلیسی به ۲۷۵ فرانک رسیده و بعد هم در رقم ۱۲۰ فرانک تثبیت می‌گردد. در آلمان برعکس در سالهای ۱۹۲۲ و ۱۹۲۳ "تورم نامحدود" بوجود می‌آید که از طریق آن دولت موفق می‌شود که به قیمت نابودی طبقه متوسط، خود را از شر بدهی‌های داخلی راحت نماید.

در انگلستان وضع برعکس است. پس از جنگ وقتی که آمریکا کمک‌های خود را به انگلستان قطع می‌کند، ارزش "پوند" نیز پایین می‌آید. در سالهای پس از جنگ دو راه در مقابل دولت بریتانیا وجود دارد. یا می‌بایست که پایین آمدن ارزش "پوند" را بپذیرد و یا بزور قیمت سابق آنرا حفظ کند. راه حل اول به بهای صرف نظر کردن از رهبری مالی جهان و انتقال مرکز آن از "سیتی آو لندن" به "وال استریت" در نیویورک بود و راه حل دوم، حفظ رهبری مالی جهان به بهای فلج شدن صنایع انگلستان بویژه آسیب‌رسانی به صنایع ذغال‌سنگ و بیکاری و اخراج بی‌رویه کارگران این بخش بود.

دولت بریتانیا راه حل دوم را برمی‌گزیند و صنایع خود را فدای بانکداران می‌کند. انتخاب این راه حل اعتصاب گسترده کارگران معدن در ماه مه ۱۹۲۶ را بدنبال دارد که البته با ساخت و پاخت رهبران "کنگره اتحادیه‌ها" با صاحبان صنایع ذغال‌سنگ، پس از چند ماه به شکست منتهی می‌شود. شکستی که نه تنها نصیب کارگران معادن ذغال‌سنگ که شامل تمام کارگران بریتانیا می‌گردد. از آن پس در موارد مختلف مزدها تقلیل می‌یابد و ساعات کار بالا می‌رود و دولت با استفاده از این پیروزی، قوانین تازه‌ای در جهت تضعیف قدرت جنبش کارگری بویژه برای جلوگیری از اعتصابات عمومی آینده به تصویب می‌رساند.

رکود بزرگ و بحران جهانی

سال ۱۹۲۹، یک نقطه عطف در جهان سرمایه‌داری است. سال قدرتمایی علنی "پول" و تولد یک "طبقه ویژه" است که "صاحبان پول" می‌باشد. در این سال بانکداران نیویورک، پرداخت وام به آلمان را به ناگهان متوقف می‌کنند. متوقف شدن پرداخت وام به آلمان، بلافاصله موجب بروز بحران در آن کشور شده و بدنبال آن بسیاری از بانکهای آلمانی ورشکست می‌شوند. با متوقف شدن جریان پرداخت غرامات جنگی، بحران به کشورهای فاتح جنگ در اروپا منتقل می‌شود و بدین ترتیب چرخه مالی دوران پس از جنگ بهم می‌ریزد.

همزمان در اکتبر ۱۹۲۹، بازار بورس نیویورک درهم می‌شکند. پیش از آن در یک "عملیات هماهنگ" بهای سهام به شکلی کاملاً غیر طبیعی و نامتناسب بالا برده می‌شود. این "رسالت" را عناصر شناخته شده‌ای بردوش می‌کشند که در بازار بورس و سهام بنام "اسپیکولانتها" معروف هستند. کار این پارازیتها پیش‌بینی و یا به عبارت دیگر پیشگویی بالا و پایین رفتن قیمت سهام در بازار بورس می‌باشد. مبنای کار "اسپیکولانتها" دو چیز است: تخصص و اطلاعات.

تا آنجایی که به مقوله "تخصص" بر می‌گردد، تمامی "اسپیکولانتها" می‌بایستی که برای موفقیت در کارشان به این سلاح مجهز باشند. درست مثل بقیه حرفه‌ها و مشاغل اقتصادی و اجتماعی دیگر. به همین دلیل هم همانطور که در زمینه امور مالی و یا هنری به "مشاورین امور مالی" و یا "مشاورین امور هنری" مراجعه می‌شود، در بازارهای بورس هم در زمینه خرید و فروش سهام به این عناصر رجوع می‌گردد. در این رابطه به میزانی که پیشگویی‌های اینان درست دربیاید به همان میزان اعتبار "اسپیکولانتها" آنها بالاتر می‌رود.

و اما آنچه که در درستی "اسپیکولانتها" نقش تعیین‌کننده دارد، "اطلاعات" است که این یکی تنها در اختیار آن بخش از "اسپیکولانتها" می‌باشد که در یک رابطه ارگانیک با "صاحبان پول" قرار دارند. تصادفی نیست که بسیاری از روسای جوامع یهود در اروپا و آمریکا به این شغل شریف! اشتغال دارند. شغل اصلی! "پاول اشپیگل" رئیس فعلی "شورای مرکزی یهودیان" در آلمان هم به اعتراف خودش همین است! بگذریم.....

تمامی اطلاعات مربوط به امور صنعتی و بازرگانی خارجی و معاملات مهمی که در سطح بین‌المللی انجام می‌شد، در اختیار بانکداران بزرگ بوده و هست! آنها از روی اعتبارات اسناد و اوراق مبادلاتی

که بدستشان می رسید با خبر می شدند که مثلا بازرگانان آلمانی و یا بازرگانان فلان کشور چه قیمتی برای کالا های خود تعیین کرده و آنها را در کجا و به چه کسی فروخته است . شعبات و نمایندگیهای این بانکها در سراسر جهان می بایست که درباره تمام موسسات صنعتی و بازرگانی و توانایی های اقتصادی و میزان نفوذ سیاسی آنان در کشور مربوطه اطلاعات مکفی تهیه نمایند . چرا که جدای از مقاصد مشخص سیاسی در جهت سمت و سود دادن به روند تحولات در کشورهای مربوطه ، پذیرش اعتبار فلان موسسه ناشناس در فلان گوشه دنیا ، فی المثل توسط بانک انگلیس ، بدون این اطلاعات از اساس امکان پذیر نبود .

این ضرورت و همبستگی ذاتی دو عنصر " پول " و " اطلاعات " در پروسه رشد خود به شکل گیری یک " سازمان اطلاعاتی ویژه " بین المللی می انجامد که اعضای آن بیش از آنکه در خدمت کشورهای متبوع خود قرار داشته باشند ، ابزار تحکیم حاکمیت " طبقه ویژه " ای هستند که " زرسالاران یهود " نام دارد .

تنها برندگان بحران عظیم جهانی و رکود بی سابقه اقتصادی در سال ۱۳۲۹ ، که به بیکاری یک قلم ۳۰ میلیون نفر تنها در اروپا و آمریکا (کشورهای آسیایی به کنار) و ورشکستگی صدها بانک و موسسه اقتصادی و فقر و گرسنگی میلیونها نفر در سراسر جهان انجامید ، نیز در نهایت همین " طبقه ویژه " می باشد .

در خود آمریکا تصفیه حساب " سرمایه کلان " با " سرمایه های خرد " هزاران ورشکستگی بانکی را بدنبال دارد . صف بی پایان مردان و زنان و کودکان بیکار و گرسنه که برای جستجوی کار و لقمه ای نان با پای پیاده ! از شهری به شهر دیگر می روند و یا خود را به قطارهای باری کند رو می آویزند ، چهره آمریکای سالهای پس از بحران را به تصویر می کشد .

اینها تنها یک روی سکه بحران جهانی است . روی دیگر سکه نمایش نفرت انگیز انهدام گسترده مواد غذایی هنگفتی است که بدور از چشم مردم گرسنه ، صورت می پذیرد . خرمن ها درو نمی شوند و در مزارع می پوسند . میوه ها را از درختان نمی چینند ! مقادیر هنگفتی گندم و پنبه و چیزهای دیگر نابود می شوند . برای آنکه فقط تصویری از این جنایت سازمانیافته داشته باشید ، ذکر یک نمونه شاید کفایت کند .

از ماه ژوئن ۱۹۳۱ تا فوریه ۱۹۳۳ ، بیش از ۱۴ میلیون کیسه قهوه برزیل که نزدیک به یک میلیون تن وزن داشت ، به دریا ریخته می شود ! اگر این قهوه را در میان تمام مردم جهان تقسیم می کردند ، به هر نفر نیم کیلو قهوه نه چندان ارزان می رسید . " ناظم حکمت " شاعر بزرگ ترک در این رابطه شعری سروده بود که ترجمه فارسی بخشی از آن چیزی بدین مضمون است :

ما در دنیایی زندگی می کنیم

که انسانها از گرسنگی می میرند

و ماهی ها قهوه می خورند !

یکی از علمای مشهور اقتصادی انگلستان بنام " سرهنری استراکش " در ژوئیه ۱۹۳۱ یعنی در دومین سال بحران و رکود عظیم اقتصاد جهانی اظهار کرده بود که در بازارهای جهان آنقدر کالا موجود است که تمام مردم دنیا می توانند در همان سطح زندگی که داشتند تا دو سال و سه ماه دیگر هم زندگی کنند ، بدون آنکه هیچ کار دیگری انجام دهند !

حاصل زور آزمایی " سرمایه مالی " با بخشهای دیگر سرمایه داری ، صف آراییی جدیدی است در صحنه سیاست بین المللی ، " سرمایه مالی " نمایندگان خود را در همه جا به روی صحنه می آورد .

سقوط ناگهانی حکومت حزب کارگر انگلستان در اوت ۱۹۳۱ شکل عجیبی دارد . بدون اینکه طرح استیضاحی در مجلس عوام در جریان باشد ، بدنبال مذاکرات مخفیانه میان " رمزی مک دونالد " نخست وزیر حزب کارگر با رهبران احزاب دیگر ، همگی به اتفاق یکدیگر به دیدار شاه می روند و متعاقبا کابینه جدیدی تشکیل می شود که بسیاری از اعضای کابینه سابق و خود حزب کارگر خبر آنرا اولین بار از طریق روزنامه ها می گیرند !

بدینسان حکومت حزب کارگر شبانه جای خود را به حکومت جدیدی می دهد که با وجود شراکت چند وزیر از احزاب لیبرال و کارگر ، اکثریت را حزب محافظه کار دارا بوده و " حکومت ملی " نامیده می شود . " رمزی مک دونالد " نیز علی رغم آنکه از حزب کارگر اخراج می شود ، با این حال همچنان نخست وزیر باقی می ماند و پارلمانی هم که از بالای سرش " حکومت ملی " تشکیل شده بود ، به کابینه او رای اعتماد می دهد !

اولین رسالت " حکومت ملی " که در اساس بخاطر محقق کردن آنهم طراحی شده بود ، رها کردن سیستم پول متکی به طلا در ۲۳ سپتامبر ۱۹۳۱ می باشد. امری که یکبار در سال ۱۹۲۵ ، همانگونه که قبلا اشاره کردم ، به بهای ضربه به صنایع داخلی انگلیس و اعتصابات گسترده کارگری ، جلوی آن گرفته شده بود .

این تقلیل ارزش پوند ، به لحاظ موقعیت جهانی امپراتوری بریتانیا واقعه بسیار مهمی است . مفهوم این امر آن بود که انگلستان بطور موقت هم که شده رهبری مالی جهان را رها می کند و لندن که تا آن تاریخ مرکز پولی و پایتخت مالی جهان است ، دیگر موقعیت سابق خود را ندارد .

این واقعه در سراسر جهان به معنای آغاز پایان امپراتوری بریتانیا تعبیر می گردد و تاریخ ۲۳ سپتامبر ۱۹۳۱ به عنوان آغاز این ماجرای تاریخی اهمیت فراوان می یابد . با اینحال هنوز زمان انتقال قطعی قدرت به ایالات متحده نرسیده است . در سالهای بعد روباه پیر موفق می شود که با استثمار بیرحمانه هند و مصر ، مقادیر هنگفتی طلا از این دو کشور مستعمره خود بیرون کشیده و بر بحران خود مسلط گردد . از سوی دیگر صنایع بریتانیا نیز با پایین آمدن قیمت پوند و ارزانتر شدن تولیدات انگلیسی در خارجه ، موفق می شود که وضعیت خود را بمراتب بهتر کند .

سال ۱۹۳۳ ، " سرمایه مالی " موفق می شود که از دل بحران عظیمی که خود بوجود آورده است ، نماینده و " رسول " خود را در جایگاه " ناجی " آمریکا به حاکمیت برساند ! در انتخابات ریاست جمهوری نوامبر ۱۳۳۲ " فرانکلین روزولت " با پیروزی بر " پرزیدنت هور " منفور ، پرزیدنت محبوب ایالات متحده می شود .

مارس ۱۹۳۳ ، پرزیدنت روزولت ، وارد کاخ سفید می شود . چند هفته بعد روزولت وضع کشور را در موقعی که او بر ریاست جمهوری رسید بصورت کشوری که " وجب به وجب بسوی مرگ می رفت " توصیف می کند ! درست در همین ماه یعنی در مارس ۱۹۳۳ به گونه ای کاملا تصادفی ! در آن سوی دیگر دنیا ، یک رهبر محبوب دیگر با آرای ۵۲ درصد مردم آلمان و به صورت کاملا دمکراتیک به حکومت می رسد . صف آراییی میان " سرمایه ملی " میهن پرست ! از سویی و " سرمایه فراملی " بی وطن از سوی دیگر به مرحله بلوغ خود رسیده است !

**" آدولف هیتلر " در آغاز زمامداری خود به صراحت دشمنان آلمان را به نام مشخص می کند !
فراماسونها ، کمونیستها و یهودیان هر سه آنها یک وجه مشترک اساسی دارند ، هر سه
انترناسیونال هستند !**

پایان بخش سوم ، ۱۶ اردیبهشت ۱۳۸۳

بخش چهارم ، هیتلر ، بنیانگذار دولت یهود !

شخصیت " آدولف هیتلر " ، همانگونه که انگیزه ها و علایق سیاسی او ، علی رغم هزاران کتاب و مقاله و فیلم و گزارش که در رابطه با لحظه لحظه زندگی او منتشر گشته است ، همچنان در هاله ای از ابهام بسر می برد ! تصویر معمولی که از او در ذهنیت مردم اروپا و آمریکا و حتی بسیاری از کشورهای جهان سوم نقش بسته است ، تصویر یک آدم مالخولیایی ، یک دیوانه تشنه به خون و خلاصه هیولایی است که شش میلیون یهودی بی گناه را در کوره های آدم سوزی زنده زنده کباب کرده است . از خیلی ها که پرسید تلفات جنگ دوم چقدر بوده است ، پاسخ می شنوید : شش میلیون ! دست مریزاد ! ارتش رسانه ای و سیستم تعلیم و تربیتی تحت کنترل " طبقه ویژه " کم کار نکرده است ! آدمهای عادی به کنار ، یکبار در جریان کار روی جنگ دوم ، از یک پرفسور تاریخ پرسیدم :

به نظر شما ماهیت ضدیت " آدولف هیتلر " با " یهودیت " چه بود ؟ پاسخ داد : نفرت هیتلر از یهودیان جنبه کاملا شخصی داشته است !

گفتم از کجا این حرف را می زنید ؟ گفت خود او به " هلنه هانفشتنگل " (در رابطه با هانفشتنگلها بعدا توضیح خواهم داد) گفته بود که نفرت وی از یهودیان یک " مسئله شخصی " است . حتی پاولا خواهر هیتلر هم در مصاحبه ای که در پنجم ژوئن ۱۹۴۶ (یعنی یکسال پس از پایان جنگ دوم) انجام داده بود ، اشاره به این موضوع کرده است که : " آدولف معتقد بود که ناکام ماندن وی در نقاشی از این واقعیت سرچشمه می گیرد که داد و ستد آثار هنری همه در دست یهودیان بوده است " . همینطور هیتلر دکتر " ادوارد بلوخ " پزشک یهودی مادرش را که به حد پرستش دوست داشت ، مسئول مرگ کلارا هیتلر می دانست . علاوه بر این هیتلر در دوران اقامتش در وین طی نامه ای به یکی از دوستانش نوشته است که : " من اغلب از بوی بدن این خرقه پوشان واقعا به حال استفراغ دچار می شوم " !!

فهم معادلات " جنگ جهانی دوم " به میزان حیرت انگیزی منوط به شناخت واقعی " آدولف هیتلر " می باشد . برای اینکار فکر می کنم بهترین راه به جای شخصی کردن مسائل سیاسی و تاریخی ، ورود مستقیم به ماهیت تضادها است که بسیاری از پوشالهای انداخته شده بر مسائل تاریخی و سیاستهای جهانی را به کنار زده و به بدست آمدن تصویری نسبتا درستتر از روند قضایا و نقش کانونهای قدرت در سمت و سودادن به فعل و انفعالات جهانی ، کمک می کند . یعنی همان چیزی که حرکت در راستای آن " خلاف جریان " و " مخل نظم نوین جهانی " بشمار می رود .

آدولف هیتلر که بود ؟

در روز بیستم آوریل ۱۸۸۹ ، فرزندی بدنی می آید که یک چهارم هیتلری ، یک چهارم شیکل گروبری یک چهارم پولتسل و یک چهارم نامعلوم بود ! این کودک در دفتر تعمیر بنام " آدولفوس هیتلر " به ثبت می رسد . پدر آدولف در هفتم ژوئن ۱۸۳۷ در روستای کوچک " اشترونز " از زنی چهل و دو ساله بنام " ماریا آنا شیکل گروبر " زاده شده بود . روستای " اشترونز " بسیار کوچک بود و به همین سبب نام نوزاد را در " دولرزهیم " تحت عنوان نامشروع بنام " آلبیز شیکل گروبر " به ثبت رسانده بودند . در شناسنامه این کودک ، جای نام پدر خالی بود .

این مسئله باعث می شود که در اوایل دهه سی میلادی که نازیها در راه تبدیل شدن به بزرگترین نیروی سیاسی آلمان بودند ، کمپین گسترده ای از سوی مطبوعات یهودی در داخل و خارج آلمان براه افتد که هدف آن اثبات غیر آریایی بودن هیتلر بود ! این کمپین گسترده بدنبال اثبات ادعایی مبنی بر یهودی بودن یک چهارم هیتلر و جریان داشتن خون یهودی در رگهای او بود !

بدنبال این کمپین ، هیتلر وکیلش " هانس فرانک " را مامور می کند که در این رابطه تحقیق کرده و یک گزارش محرمانه برای او تهیه کند . آنگونه که در خاطرات " هانس فرانک " آمده است ، این گزارش که به ادعای او از تمامی منابع گردآوری شده ، بسیار نگران کننده بود !

" ظاهرا پدر هیتلر فرزند نامشروع یک آشپز به نام " ماریا آنا شیکل گروبر " و پسر یک یهودی ثروتمند بنام " فرانکن برگر " بوده است که ماریا برای آنها کار می کرده است و در اواخر دهه ۱۸۳۰ در خانه آنها مورد تجاوز پسر خانواده قرار می گیرد و " فرانکن برگر " از روزی که پسر این زن بدنی می آید تا زمانی که چهارده ساله می شود به نیابت پسر نوزده ساله اش یک مقرری ماهیانه به زن پرداخت می کرده است .

نامه هایی نیز که میان خانواده " فرانکن برگر " و مادر بزرگ هیتلر رد و بدل می شده است و همگی موجود است در مجموع حکایت از این است که هر دو طرف پذیرفته بودند که شرایط و حوادثی که در دنیا آمدن آلوینز موثر بوده اند ، خانواده " فرانکن برگر " را ناگزیر ساخته است که یک مقرری پدری بوی پرداخت نماید .

در گزارش فرانک به پیشوا اظهار تاسف شده بود که این امکان را نمی شود انکار کرد که پدر هیتلر نیم یهودی بوده است ! اوج این تبلیغات در ژوئیه ۱۹۳۲ و در جریان انتخابات مجلس ملی آلمان صورت گرفته و شکست انتخاباتی ناسیونال سوسیالیستها را در دستور کار داشت .

در اواخر این ماه روزنامه اتریشی " وینر زون اوند مونتاکز سایتونگ " بمعنی روزنامه یکشنبه و دوشنبه وین ، با تیتراژ " هایل شیکل گروبر " که اشاره ای طنز آمیز به نام واقعی پدر آدولف هیتلر و نامشروع بودن او بود ، نتایج تحقیقات خود در مورد نیاکان هیتلر و جاری بودن خون یهودی در رگهای او ! را در یک شماره ویژه منتشر می کند . روزنامه ای که صاحب و سردبیر آن کسی جز دلفوس ، صدراعظم وقت اتریش نبود .

براین ادعا دو اشکال جزئی وارد بود ! یکی آنکه کسی از خانواده فرانکن برگر پیدا نشد که روی آنتن برده شود و دیگر آنکه بر اساس تحقیقات انجام شده توسط " نیکولایوس پررادوویچ " از سوی دانشگاه گراتس ، اساسا خانواده ای به این نام و یا نام مشابه فرانکن رایتز در لیست جامعه یهودی ساکن گراتس در اتریش به ثبت نرسیده بود !

می خواهم بگویم که جدای درست و غلطی هر ادعایی در رابطه با شخص هیتلر ، تلاش عجیبی در شخصی کردن مسائل او و گریز از ورود به ماهیت تضاد های واقعی و دلایلی که آتش یک جنگ خانمانسوز را دامن زد و نه فقط شش میلیون یهودی که بیش از پنجاه و پنج میلیون قربانی برجای گذاشت را ، در میان الیت سیاسی و فرهنگی غرب می توان به وضوح مشاهده کرد !

شواهد بسیاری در زندگی " آدولف هیتلر " نشاندهنده آن است که نفرت او از یهودیان اساسا جنبه شخصی نداشته است ! مرور کوتاهی بر زندگی او موید این واقعیت است که این نفرت به مرور زمان و به میزانی که او با مسائل پشت پرده دنیای سیاست و میزان نفوذ سیاسی ، فرهنگی و مالی " زرسالاران یهود " بر سیاستهای جهانی از طریق در کنترل داشتن اهرمهای قدرت سیاسی ، اقتصادی و رسانه ای در ایالات متحده آمریکا و اعمال نفوذ در دولتهای اروپایی از طریق سازمانهای فراماسونری که خود هیتلر نیز در آغاز افتخار ! عضویت در آنها پیدا کرده بود ، رو به افزایش گذاشته بود .

دو تن از بهترین دوستان هیتلر در دورانی که او زندگی بسیار سختی را در " وین " می گذراند و از شدت نداری مجبور به خوابیدن در " آسایشگاه بینوایان " یا اصطلاحا " منر هایم " به معنی " خانه مردان " بود ، یهودی بودند . یکی قفل ساز یک چشمی بود بنام " رابینسون " که اغلب به او کمک می کرد و دیگری یک دلال نیمه وقت آثار هنری مجار بنام " یوزف نومان " بود که هیتلر به او بسیار حرمت می گذاشت و درباره اش گفته بود که او مرد خیلی محترمی است . یکبار هم در نخستین روز تابستان به یکباره به اتفاق او و به مدت پنج روز ناپدید می شوند !

هیتلر و نومان یهودی اغلب با یکدیگر درباره مهاجرت به آلمان ، برای تحقق بخشیدن به آرزوها و رویاهایشان ، گپ می زدند ! نهایتا هم وین را در ۲۴ مه ۱۹۱۳ همراه با او ترک کرده و روانه آلمان می شوند ! همچنین سه نفر از یهودیانی که آثار هنری می فروختند و بسیاری از نقاشیهای خود او را نیز خریده بودند ، اکیدا مورد احترام او بودند . حتی " کارل هونیش " دوست و شریک هیتلر در همان دوران که نقاشیهای او را در میخانه های وین می فروخت ، نقل می کند که " بیش از یکبار از آدولف شنیده بودم که می گفت بیشتر ترجیح می دهد که با یهودیان داد و ستد داشته باشد ، زیرا فقط اینانند که فرصت را غنیمت می شمارند . " !

از اتفاق ! همیشه مشتریان دائمی و پر و پا قرص نقاشی های هیتلر ، یهودیانی مثل " یاکوب آلتبرگ " بودند . همینطور در اوت ۱۹۰۹ که مدتی در خیابانها سرگردان بود ، برای گرم کردن خود بعضا در گرمخانه های خیابان اردبرگ که متعلق به یک یهودی بود می خوابید .

جالبتر از همه آنکه پس از پایان جنگ اول و بازگشت هیتلر مجروح از جبهه ها و بویژه آغاز فعالیت های سیاسی اش ، دوباره بطور اتفاقی ، مستاجر یک یهودی دیگری است که از قضا خاطرات لذت بخشی ! را هم از او نقل کرده است ! " ارلانگر " صاحبخانه یهودی آروز " آدولف هیتلر " نقل می کند :

" من اغلب در پلکان ویا در ورودی با او روبرو می شدم . اغلب سرگرم نوشتن چیزی در دفترچه یادداشت خود بود . هیچ وقت نشان نمی داد که مرا با چشمی دیگر و کاملاً متفاوت با سایر مردم می بیند "

دکتر " ادوارد بلوخ " پزشک یهودی " کلارا هیتلر " مادر آدولف ، که ادعا می شود یکی از منابع نفرت ظاهرا شخصی هیتلر نسبت به یهودیان بوده است نیز ، سی و سه سال پس از مرگ کلارا یعنی در سال ۱۹۴۰ در روزنامه کولیر می نویسد :

" پس از مرگ کلارا که هیتلر برای پرداخت باقیمانده وجه صورت حساب به مطب مراجعه کرده بود در حالیکه لباس و کراوات سیاه بر تن داشت به هنگام خداحافظی دستهای مرا گرفته و در حالیکه مستقیم به چشمانم نگاه می کرد گفت که من برای همیشه سپاسگذار شما خواهم بود . نمی دانم که حالا این صحنه را به یاد دارد یا نه . مطمئن هستم که دارد . زیرا آدولف هیتلر از نظر رهایی بخشی به این وعده وفا کرد . اطمینان دارم لطفی که اودر حق من کرد ، در حق هیچ یهودی دیگری در سرتاسر آلمان و اتریش نکرده است . "

زندگی آدولف هیتلر

۱۷ سپتامبر ۱۹۰۰ ، آدولف در سن یازده سالگی در هنرستانی در " لینتس " پذیرفته می شود . سوم ژانویه ۱۹۰۳ پدرش آلوئیز ، که رفتار بسیار خشنی با او و بقیه اعضای خانواده داشت ، فوت می کند و آدولف ۱۴ ساله مرد خانه می شود . در بهار ۱۹۰۶ یکی از رویاهای او به واقعیت می پیوندد و مادرش اجازه می دهد که آدولف برای مدت کوتاهی به وین ، قبله گاه هنر ، موسیقی و معماری برود . در این برهه زمانی هیتلر بیشتر تمایل به هنر نقاشی و معماری دارد . با این حال اصلا غیر سیاسی نیست ! پائولا خواهر هیتلر به یاد می آورد که : " وی اغلب درباره تاریخ و سیاست برای مادرم و من با فصاحت و بلاغت تمام سخنرانی می کرد . "

چهاردهم ژانویه ۱۹۰۷ با مراجعه کلارا به دکتر بلوخ ، مشخص می شود که او مبتلا به سرطان است و به همین خاطر هم سه روز بعد در بیمارستان " خواهران مهربان " شهر لینتس بستری می شود . با پیشرفت بیماری کلارا ، هیتلر تمام وقتش را به پرستاری از او اختصاص می دهد . با این حال پس از چند ماه در نخستین ساعات تاریخ بامداد روز ۲۱ دسامبر در زیر نور درخت کریسمس ، بقول خود هیتلر ، آرام از دنیا می رود . دکتر بلوخ که مرگ و میرهای زیادی را دیده است اینطور می گوید : " در تمام طول خدمت هیچکس را به اندازه آدولف هیتلر ، درد مند و آزرده خاطر پس از مرگ مادرش ندیدم ! "

بیستم آوریل ۱۹۰۹ هیتلر ، بیستمین سال تولدش را به تنهایی در آپارتمان کوچکش جشن می گیرد ! اندکی بعد در اواخر تابستان آن سال پس از یکبار نقل مکان به یک خانه کوچکتر ، مجبور به پس دادن خانه می شود و زندگی در خیابانها و پارکها را آغاز می کند . چندی پیش از این تمامی سهمیه خود از ارثیه بجا مانده از کلارا را به خواهر ناتنی اش آنجلا راوبال ، منتقل کرده بود و برای خودش به جز یک مقرری یتیمانه و مبلغی که از ارث پدری باقی مانده بود ، چیز دیگری که او را قادر به ادامه زندگی عادی در وین کند ، به جا نمانده بود .

در این سالها هیتلر ، در تماس مستقیم با ظلم و بی عدالتی حاکم در جامعه است . " آگوست کویبتسک " پسر یک مبل ساز و اولین دوست هیتلر که از سال ۱۹۰۵ با او در شهر لینتس آشنا شده بود و در این روزها در وین نیز همراه هیتلر به اینجا و آنجا می رود ، حالات و افکار این زمان او را در کتاب خود بنام " هیتلر جوانی که من می شناختم " چنین توصیف می کند :

" ما اغلب گرسنه ، از میان کوچه های پر پیچ و خم محله طبقه متوسط می گذشتیم و راهی مرکز شهر با آن خانه های با شکوه اعیانی و نوکران پر زرق و برق و شیک پوشی که جلوی خانه ها ایستاده بودند و آن هتل های مجلل ، می شدیم . آدولف پیوسته عصیانگری می کرد و به بیعدالتی های اجتماعی ناشی از آن ثروتهای باد آورده می تاخت . هر جا که نگاه می کرد بی عدالتی ، نفرت و دشمنی می دید .

وی با دنیا قهر بود و همیشه سر ناسازگاری داشت . . . یکبار سه روز ناپدید شد و بعد از برگشت معتقد شده بود که تمام مستغلات و املاک استیجاری را باید از میان برد و بعد هم تمام شب را نشست و برای خانه های سازمانی کارگران یا محله کارگر نشین نقشه کشید ! " نهایتاً روز ۲۴ ماه مه ۱۹۱۳ ، در حالیکه تمام اسباب و دارایی اش را در یک ساک پاره پوره کوچک با خود می کشید ، وین را به هدف مونیخ ترک کرده و وارد خاک آلمان می شود . چند ماه بعد در ژانویه ۱۹۱۴ از سوی ارتش اتریش برای خدمت زیر پرچم احضار می شود . در پنجم فوریه پس از مراجعه به ارتش در سالزبورگ ، بدلیل لاغری و

وضعیت عمومی جسمانی، برای خدمات جنگی و حمل سلاح، مناسب تشخیص داده نمی شود و معاف می شود. بدنبال آن آدولف به مونیخ بر می گردد. با شعله ور شدن آتش جنگ اول، هیتلر در سوم اوت همانسال یک درخواست خصوصی برای "لودویگ سوم" پادشاه باواریا می فرستد و تقاضای نام نویسی در ارتش آلمان را می کند. باواریا با آنکه پاره ای از امپراتوری آلمان بود با این حال تا سال ۱۹۱۸ و پایان جنگ اول، از موقعیت ویژه ای برخوردار بوده و دارای به اصطلاح، استقلال شهریاری بود و برای خود پادشاه داشت.

با پذیرفته شدن هیتلر از سوی ارتش بعنوان داوطلب، روز ۱۶ اوت وی خود را به هنگ اول پیاده باواریا معرفی می کند. یکی از همقطاران آدولف هیتلر به نام "هانس مند" در کتاب هیتلر در میدان نبرد می نویسد: "وقتی که او برای نخستین بار تفنگ در دست گرفت، با خوشحالی و همانگونه که یک زن به جواهراتش نگاه می کند، به آن نگاه کرد که من پنهانی خندیدم!"

با بررسی تاریخ زندگی آدولف هیتلر در دوران جنگ جهانی اول، دو ویژگی از او بیش از هر چیز دیگری جلب توجه می کند. یکی تهور و بیبکی کم نظیر او و دیگری "شهرت روشنفکری" اوست که جایگاهش را در میان همقطاران و فرماندهانش، در موقعیت ویژه ای قرار می دهد.

جدای یک نشان و مدال درجه دو "صلیب آهنین" که در ۱۹۱۴ گرفته بود، در ۱۷ سپتامبر ۱۹۱۷ نشان صلیب ارتش، در ۹ مه ۱۹۱۸ نشان درجه سه با حکم آن، در هجدهم همان ماه، مدال خاص زخمیان و در ۲۵ اوت همان سال، مدال خدمت درجه سه، به او اعطا می شود. جالبتر از همه نشان درجه یک صلیبی است که به پیشنهاد آجودان یهودی گردان، ستوان یکم "هوگو گوتمان" به او داده می شود و در حکم آن نوشته شده بود: "برای رشادت شخصی و شایستگی کلی".

در جریان یک ماموریت، او که وظیفه امربری را برعهده داشت، به تنهایی و با یک هفت تیر ساده، چهار سرباز فرانسوی را اسیر کرده و به پشت جبهه منتقل می کند! سرهنگ فون توبوف که این اسیران را تحویل گرفته و به این دلیل نیز برای او تقاضای مدال کرده بود، از آنروز و از او چنین یاد می کند: "هیچ رویداد یا شرایطی نمی توانست او را از داوطلب شدن و از انجام دشوارترین و خطرناکترین کارها و وظایف باز دارد و همیشه آماده بود زندگی و راحتیش را فدای میهن و دیگران کند."

در چند ماهه آخر جنگ، بارها بطور معجزه آسایی از مرگ نجات می یابد. دو بار زخمی می شود. بار دوم که مورد یک حمله شیمیایی قرار گرفته بود، بطور موقت بینایی خود را از دست می دهد. هیچکس از همقطارانش سر در نمی آورد که چرا یک اتریشی باید برای آلمان تا این حد خطر کند! از سوی دیگر هر وقت هم که بیکار است یا کتاب می خواند و یا برای همقطارانش سخنرانی می کند. هرگاه که دیگران می نشستند و در باره غذا و زنها صحبت می کردند، هیتلر به خواندن کتاب یا نقاشی سرگرم می شد، اما به مجردی که یک بحث جدی در می گرفت، دست از کار کشیده و به بحث و سخنرانی می پرداخت. معروف بود که "وی همیشه نشسته بود و کتاب پیش رو داشت." در کوله پشتی اش همیشه چند کتاب حمل می کرد که یکی از آنها کتابی بود بنام "بسیار چیزها از او آموختم" از شوپنهاور که در آن کتاب این فیلسوف در رابطه با قدرت تعیین کننده عنصر اراده، بحث کرده است.

جنایتکاران نوامبر!

هفتم نوامبر ۱۹۱۸، یک قیام مسالمت آمیز به رهبری یک کمونیست یهودی بنام "کورت آیزنر" به حکومت پادشاهی باواریا خاتمه می دهد. دو روز بعد در نهم نوامبر، ویلهلم دوم که زیر فشار ویلسون رئیس جمهور ماسون آمریکا که از امضای پیمان صلح با او خودداری می کرد و خواهان وارد مذاکره شدن با "عناصر دمکراتیک" بود، از سلطنت خلع می شود و دو روز بعد از آن هم در ساعت پنج بامداد "ماتیاس ارتس برگر" نماینده یهودی - ماسون دولت سوسیالیستی فریدریش ابرت، در واگن خصوصی مارشال فوش، با تن دادن به تمامی شرایط متفقین، زیر معاهده دیکته شده صلح را امضاء می گذارد. و بدین ترتیب با برقرار شدن آتش بس در ساعت ۱۱ روز ۱۱ ماه ۱۱ سال ۱۹۱۸، ابزاری در اختیار "آدولف هیتلر" قرار می گیرد که بعدها با شعار مرگ بر جنایتکاران نوامبر، سوسیالیستها، یهودیان و ماسونها را به مثابه بانیان تسلیم "مام میهن" به دشمنان آلمان، هدف قرار داده و به سازماندهی نیرو با هدف نجات "مام میهن" می پردازد.

پیش از ادامه بررسی زندگی " آدولف هیتلر " و در آستانه ورود او به صحنه سیاست پس از جنگ اول ، می خواهم به متنی بپردازم که بدون آن پازل سیاسی دو جنگ جهانی هولناک نیمه اول قرن بیستم ناتمام خواهد بود . متنی که بعدها در ادبیات سیاسی و رسانه ای میان دو جنگ اول و دوم به " پروتکل خردمندان و یا حکمای صهیون " معروف می گردد و نقش عمده ای در شکل دادن به تنفر عمومی در اروپا نسبت به " قوم یهود " ایجاد کرده و زمینه های ایزولاسیون و آزار و اذیت آنان و نهایتا مهاجرت اجباری آنان را به فلسطین ، آرام آرام آماده می کند .

نفرتی که می بایست بطور طبیعی دامن " طبقه ویژه " را در " بالا " بگیرد ، با هدایت همان بالا ، عمدتا متوجه توده های بیگناهی می شود که بدون مهاجرت آنان به فلسطین ، تولد یک دولت حرامزاده از اساس منتفی می بود .

پیش از این و علی رغم تمام سرمایه گذاری های " ادموند روتچیلد " ، کلان سرمایه دار یهود و کار گسترده ایدئولوژیک جنبش صهیونیستی بر روی یهودیان اروپا تا پیش از شروع جنگ جهانی دوم ، درصد یهودیان فلسطین تنها ۱۹ درصد کل جمعیت را تشکیل می داد .

چیزی که بیشتر از هر عامل دیگری ، طرح ایجاد یک کشور یهودی در سرزمین فلسطین که بنیانگذار جنبش صهیونیستی " تنودوررتصل " در سال ۱۸۹۵ تحت عنوان " رساله دولت یهود " نوشته و دو سال بعد به کنگره اول صهیونیستها ارائه داده بود را ناکام می گذاشت .

۲۹ اوت سال ۱۸۹۷ اولین کنگره صهیونیستها به رهبری " تنودوررتصل " ، در شهر بال واقع در سوئیس تشکیل می گردد . حدود دویست نماینده از تقریبا تمام کشورهای جهان در این کنگره شرکت دارند . " طبقه ویژه " با این حرکت ، ابزار ایدئولوژی را در راستای حاکمیت مطلق العنان پول ، به خدمت می گیرد .

این کنگره با اعلام آنکه " یهودیان یک ملت هستند " به جهانی که بقول " ناهوم سولوکوف " دبیرکل سازمان جهانی صهیونیزم " و نویسنده کتاب تاریخ صهیونیزم ، سراپا گوش بود ! آگاهانه زمینه ساز خارجی قلمداد شدن یهودیان ساکن کشورهای اروپایی می گردد .

هدف اعلام شده کنگره که توسط خود " جنبش صهیونیستی " بعدا بیرونی می شود " ایجاد موطنی برای قوم یهود در فلسطین و تضمین آن توسط قوانین بین المللی است " .

با اینحال در یک فاصله زمانی نسبتا کوتاه پس از این کنگره " متنی " در سراسر اروپا به گردش در می آید که حکایت از یک طرح و نقشه حساب شده و در عین حال توطئه گرانه " یهودیان " برای بدست آوردن حاکمیت بر جهان دارد . این متن تحت عنوان " پروتکل " ، برای اولین بار در سال ۱۹۰۳ در روسیه تزاری و در روزنامه ای بنام " زنامیا " به چاپ می رسد و دو سال بعد هم متن کاملتری از آن در بحبوحه انقلاب ۱۹۰۵ روسیه منتشر می شود که متعاقبا با ترجمه آن به زبانهای آلمانی ، فرانسوی و انگلیسی و دیگر زبانهای اروپایی به شهرت بی همتایی دست پیدا می کند .

سناریوهای دیگری نیز در رابطه با نحوه افشا شدن سخنرانی های " تنودوررتصل " در کنگره مزبور وجود دارد که مهمترین آنها حکایت از آن دارد که مباحث ۲۴ نشست این کنگره ظاهرا توسط یکی از خدمتکاران " تنودوررتصل " به بیرون درز پیدا می کند و به نام " پروتکل خردمندان و یا حکمای صهیون " ابتدا به زبان فرانسوی و در فرانسه منتشر گردیده و چند سال بعد با ترجمه به زبان روسی ، در سطح روسیه تزاری نیز انتشار می یابد .

در هر صورت چکیده این مباحث حکایت از یک طرح و نقشه حساب شده این " طبقه ویژه " برای چیرگی بر دنیا و در راستای پی ریزی " حکومت واحد جهانی " دارد که برای پیاده شدن آن هر جرم و جنایت و حيله و نیرنگی ، نه تنها جایز که ضروری می باشد !

هر چه بود " پروتکل " در ظرف مدت کوتاهی در سراسر اروپا و آمریکا انتشار می یابد و نفرت همگانی نسبت به " زرسالاران یهود " را در همه جا دامن می زند . آتش نقرتی که در روند طبیعی خود می بایست نه دامن خود این " طبقه ویژه " را که اساسا در دسترس نبودند ، بسوزاند بلکه در اساس دامنگیر آن

یهودیانی گردد که حاضر نبودند زندگی نسبتا راحت خود در اروپا را رها ساخته و در راستای اهداف پلید آن " طبقه ویژه " راهی بیابانهای فلسطین گردند !

تنوری توطئه

برای فهم بیشتر آنچه که بعدها به " تنوری توطئه " معروف شد ، ضروری است تا نگاهی هر چند مختصر به سابقه تاریخی برخی از سناریوهای گوناگونی که در این رابطه طی سالهای پیش و پس از " جنگ جهانی اول " بیاندازیم . سناریوهایی که به اشکال گوناگون تا به امروز امتداد یافته و همراه با خود سیلی از اطلاعات غلط و سناریوهای بسا ابلهانه را نیز به جریان انداخته است . تا آنجا که برای آدمهای معمولی تشخیص صحت و سقم هر یک از آنها از اساس امکان ناپذیر گردیده است . در این رابطه بعدا و بطور جداگانه توضیح خواهم داد .

در سال ۱۷۷۳ ، نشستی با شرکت کلان سرمایه داران یهود و در خانه شماره ۱۲ واقع در خیابانی موسوم به خیابان یهودیان در فرانکفورت که متعلق به " مایر آمشل روتچیلد " می باشد ، برگزار می گردد . هدف از این نشست طراحی " نقشه راهی " است که براساس آن ، چگونگی تسلط و به کنترل درآمدن سرمایه های موجود در جهان امکان پذیر گردد .

بنا به ادعای " هربرت . جی . دارسی " *Herbert G. Dorseys* ، یکی از مباحث عمده این نشست به مسئله تاسیس " بانک انگلیس " توسط یکی از اعضای خاندان روتچیلد و نفوذ خارق العاده آن بر روی سرمایه های انگلیسی اختصاص دارد . لازم به یادآوری است که چهار بانک بزرگ دیگر اروپای آنروز علاوه بر لندن ، در شهرهای پاریس ، وین ، فرانکفورت و ناپل ، توسط چهار برادر از همین خاندان که بعدها کنسرن بزرگ نفتی " شل " را نیز به تصاحب درآوردند ، تاسیس گردیده بود .

با اینحال شرکت کنندگان در این نشست به این نتیجه می رسند که تسلط کامل بر سرمایه های موجود در جهان نیاز به یک طرح زیربنایی کامل و همه جانبه ای دارد .

این طرح که البته در طول این نشست بصورت کلی به بحث گذاشته می شود و به ادعای " دارسی " و " ویلیام . گ . کار " *William Guy Car* ، " مهره های شطرنج در بازی " یا " گرویی ها در بازی " *Pawns in the Game* نامیده می شود ، ظاهرا همان طرحی است که بعدها توسط " تئودور هرتصل " مدون شده و به کنگره اول صهیونیسم ارائه می گردد .

یک سناریوی دیگر منشاء " پروتکل " را از اینهم پیشتر می داند و به صدها سال پیش منتسب می کند که بعدها توسط " ادموند روتچیلد " بازسازی شده و بدینوسیله به جریان می افتد . در این سناریو " پروتکل " که تا سال ۱۹۰۱ مخفی مانده است ، نهایتا بدست یک پروفیسور روسی بنام " سرگنی نیلاس " *Sergei Alexandrowitsch Nilus* ، می افتد و توسط وی تحت عنوان " خطر یهود " منتشر می گردد . ترجمه انگلیسی این متن ، بیست سال بعد توسط " ویکتور مارسدن " *Viktor Marsden* ، تحت عنوان " پروتکل خردمندان صهیون " در ۱۹۲۱ انتشار می یابد .

تناقضی که در این سناریو به چشم می خورد در رابطه با تاریخ انتشار پروتکلها در انگلستان و کشورهای انگلیسی زبان است . چرا که یکسال پیش از این تاریخ یعنی در ماه مه سال ۱۹۲۰ ، روزنامه " تایمز " لندن که از بدو پیدایش پیوندهای محکمی هم با خاندان روتچیلد داشته است ، متن کامل " پروتکل " را به چاپ رسانده بود . در این شماره روزنامه طی مقاله ای با تاکید بسیار اشاره بر این می شود که موضوع " پروتکل " باید بسیار جدی گرفته شود و اینکه ظاهرا اینطور به نظر می رسد که :

" این پروتکل یک سند کاملاً جدی و مثبتی است که یهودیان برای یهودیان نوشته اند. " علاوه بر این در همین ایام ، روزنامه دیلی اکسپرس هم همین متن را با تیتراژ درشت " راز بزرگ حییم وایزمن " به چاپ می‌رساند .

حدود سه ماه پیش از این تاریخ نیز عین همین مطلب در آلمان و در روزنامه راست‌گرای " فولکیشر بنوباکتر " به معنی " دیده بان مردمی " ، تحت عنوان " پروتکل ریش سفیدان و شیوخ صهیونیست " منتشر شده بود و طی آن اشاره به این داشت که " ۲۴ نشست پنهانی شیوخ صهیونیست در شهر بال در سوئیس برگزار شده است تا برای چیرگی بر دنیا توطئه بچینند . "

آنچه که در ۱۹۲۱ در همین تایمز لندن منتشر می‌گردد ، ادعای جعلی بودن پروتکلها توسط فردی بنام " فلیپ گریوز " است . این فرد در ضمن همان کسی است که زندگینامه ژنرال " سر پرسی کاکس " کارگزار بریتانیا در ایران را نیز به رشته تحریر درآورده است .

" فلیپ گریوز " می‌نویسد که " پروتکل " یک کپی برداری ناشیانه از طنزی است که سالها پیشتر از این در ۱۸۶۴ توسط یک فرانسوی بنام " موریس ژولی " بر علیه سیاستهای توطئه‌گرانه " ناپلئون سوم " نوشته شده و تحت عنوان مکالمه ماکیاولی و منتسکیو به چاپ رسیده است .

خود صهیونیستها و محافل وابسته به فراماسونری جهانی نیز ، پروتکل را یک سند جعلی ضد یهودی می‌دانند که توسط جاسوسان تزاری نوشته و منتشر گردیده و هدف آن دامن زدن به احساسات ضد یهودی در اروپا بوده است !

در اینکه انتشار " پروتکل " در اروپا و روسیه به احساسات ضد یهودی دامن زده و فضا را بر یهودیان تنگ می‌کند ، هیچ تردیدی نیست . بدیهی است که این تنگ شدن فضا از اساس متوجه " طبقه ویژه " که در واقع امر حامیان ، مبلغان و نویسندگان " پروتکل " بودند و اصلاً در دسترس هم نبودند ، نمی‌شود !

فشار و تهدید مداوم ، مستقیماً متوجه " **توده های یهود** " در سراسر دنیا و بویژه روسیه و اروپا می‌گردد و زمینه های مهاجرت اجباری آنان را به فلسطین اندک اندک فراهم می‌کند . چیزی که دقیقاً در راستای طرح و نقشه اعلام شده " جنبش صهیونیستی " و بنیانگذار آن مبنی بر ضرورت تشکیل " دولت یهود " می‌باشد . دولتی که امکان شکل گیری آن بدون مهاجرت یهودیان اروپا به فلسطین از اساس خواب و خیالی بیش نمی‌توانست باشد .

بررسی عمیق ترجمه های گوناگون " پروتکل " به زبانهای آلمانی ، انگلیسی ، فرانسوی ، روسی و فارسی که در شکل و نحوه بیان مطالب تفاوتهاى نه چندان اندکی نیز با هم دارند ، حکایت از متنی دارد که به شکلی بسیار ابلهانه و خام و تماماً غیرسیاسی ، آنچنان که در هیچ مورد متعارف دیگری نظیرش را سراغ نمی‌توان گرفت ، آگاهانه و به گونه ای غیر قابل دفاع و بسیار غیر عقلایی به تنویریه کردن طرحی می‌پردازد که افشاگر توطئه پنهان " یهودیان و ماسونهاى تحت امر آنان " برای حاکمیت بر جهان است .

طرحی که مخاطب آن نه کارشناسان علوم سیاسی و تاریخدانان و روشنفکران و نخبگان که عقب افتاده ترین اقشار و طبقات اجتماعی در جوامع اروپایی و روسیه را نشانه گرفته است و آماجی جز تحریک عوام الناس در راستای تنگتر کردن هر چه بیشتر فضای حیاتی " **توده های یهود** " و مجبور کردن آنان به مهاجرت به سرزمین فلسطین از سویی و تسهیل فرار " **سرمایه یهود** " از اروپا به ایالات متحده از سوی دیگر ندارد .

وگرنه انتشار تقریباً همزمان این " پروتکلها " در " تایمز " لندن که بصراحت به مثابه " ارگان روتچیلد ها " در اروپا و بویژه در فرانسه شناخته می‌شد و مصرانه بر ضرورت جدی گرفتن آنها تاکید می‌کرد ، از سویی و نشریات دست راستی ضد یهود آلمانی از سوی دیگر را چگونه باید تفسیر کرد ؟

اعلام صریح و همزمان " وینستون چرچیل " وزیر جنگ وقت بریتانیا و نخست وزیر بعدی این امپراتوری و یکی از سرسخت ترین حامیان " صهیونیسم بین المللی " و از عاملان کلیدی تاسیس دولت حرامزاده اسرائیل مبنی بر اینکه :

" انقلاب بلشویکی چیزی نیست جز یک توطئه جهانی از سوی یهودیان جهان وطن به منظور فروپاشی و نابودی امپراتوری بریتانیا " از سوی و مکاشفات کاملاً متشابه و طابق النعل بالنعل و همزمان تنوریسینهای ضد یهودی همچون " آلفرد روزنبرگ " مبنی بر اینکه :

" در توطئه جهانی یهودیان به منظور چیره شدن بر دنیا ، بلشویزم تنها گام نخست است " از سوی دیگر را چطور ؟

جالب است که همین " پروتکل " جعلی ، از سوی سران قدرتمند اروپا نظیر " کایزر ویلهلم " و " نیکلای دوم " و بر مبنای همان توصیه معروف " تایمز " لندن ، بسیار جدی گرفته می شود تا آنجا که در پایان امپراتوری " رومانوف ها " در روسیه و بدنبال کشتار خاندان سلطنتی ، یک نسخه از آن در کنار انجیل و کتاب " جنگ و صلح " در اتاق تزار در " اکاترینبرگ " بدست می آید !

یک نظریه !

به اعتقاد من ، در فاصله یکصد ساله میان آخرین جنگ بزرگ اروپا که بدنبال انقلاب فرانسه آغاز گردیده و باشکست قطعی ناپلئون بوناپارت و متعاقب آن کنفرانس وین در سال ۱۸۱۴ به پایان می رسد ، تا آغاز اولین جنگ بزرگ جهانی در سال ۱۹۱۴ ، سرمایه متمرکز یهود و سازمانهای مخفی فراماسونری آلت دست آن که بدنبال جنگهای مداوم در اروپا ، بسیار پرورار و قدرتمند گشته اند ، تصمیم به استقرار استراتژیک در کشوری می گیرد که جدای از پتانسیلهای دست نخورده و بکر و منابع انرژی عظیم آن ، بدور از کانونهای جنگ و بحران در قاره های قدیم ، مناسبترین مکان به منظور انباشت و نهایتاً صدور سرمایه می باشد . این کشور جایی نیست بجز " ایالات متحده آمریکا " .

کشوری که بطور دربست در چنگال فراماسونری جهانی قرار داشته تا آنجا که جدا از عضویت اکثریت روسای جمهوری آن در لژهای فراماسونری ، یک قلم ۱۲ نفر از مجموع ۱۳ نفر نویسندگان قانون اساسی آن " ماسون " بوده اند . همین امروز هم که نگاهی به پشت اسکناس یک دلاری بیندازید تمامی سمبلهای ماسونی از جمله چشم برادر بزرگ Big Brothe و جمله معروف " نظم نوین سکت برگزیده " یا همان نظم نوین جهانی Novus Ordo Seclorum را نیز به زبان لاتین بوضوح بر روی آن خواهید یافت .

بهر صورت طرح استراتژیک استقرار در " قاره جدید " و تسلط بر نهادهای قدرت سیاسی و اقتصادی آن بطور جدی در دستور کار صاحبان " سرمایه متمرکز یهود " قرار گرفته و با جدیت تمام به مرحله اجراء گذاشته می شود . تردیدی نیست که موفقیت این طرح جدای برخورداری از پشتوانه های عظیم اقتصادی ، نیازمند تربیت نسلی از خبرگان فرهنگی ، علمی ، حقوقی ، مالی و سیاسی است که در یک پروسه زمانی دراز مدت بتوان آنها را با اتکاء به یک مافیای سیاسی و اقتصادی ، بتدریج وارد کانونهای مختلف قدرت نموده و تثبیت کرد .

بدیهی است که تحقق یافتن این طرح در وحله اول منوط به فراهم بودن دو عامل عمده و حیاتی دارد . عامل اول وجود یک سیستم سیاسی غیر استبدادی در کشور مربوطه و دیگری در اختیار داشتن یک نیروی انسانی در دسترس و آماده برای همکاری !

در شرایطی که عامل اساسی اول یعنی سیستم سیاسی غیر استبدادی بر خلاف کشورهای اروپایی ، در ایالات متحده موجود بود ، نیروی انسانی مورد نیاز می بایستی که از اروپا و روسیه که بیشترین تعداد یهودیان در دنیای قدیم را دارا بودند تامین گردد .

در این رابطه دو مشکل اساسی وجود داشت . مشکل اول اقتاع یک توده میلیونی یهودی در روسیه و در مرحله بعدی در کشورهای اروپایی بویژه در شرق اروپا برای ترک سرزمینهای محل استقرارشان و مشکل دوم اقتاع مردم کشورهای میزبان یعنی در مرحله اول کشورهای اروپایی بویژه فرانسه و انگستان و در مرحله بعدی آمریکا ، برای پذیرش این مهاجرت میلیونی بود .

بدیهی است که پروسه اقتناع هر دو گروه اساساً با کار توضیحی امکان پذیر نیست! عوامل دیگری همچون سرمایه گذاریهای مالی و کارهای تبلیغاتی اگر چه لازم است با این حال نتایجی در ابعاد میکرو بدنبال دارند.

موفقیت این طرح تنها و تنها در گروهی وقوع یک فاجعه انسانی می توانست باشد که هم توده های یهود را وادار به ترک جا و مکان خود نموده و هم فضای جوامع بشری را بویژه در اروپا و آمریکا برای پذیرش آنها آماده نماید.

پوگروم ها

پوگروم **pogrom** یک واژه روسی و به معنی تهاجم سازمان یافته و همراه با قتل و تجاوز و تخریب به گروهی از مردم می باشد. در فاصله چهل ساله میان سالهای ۱۸۸۱ تا ۱۹۲۱، یهودیان روسیه بطور مداوم هدف چنین تهاجماتی هستند. تنها با اسقرار و تثبیت دولت شوراهای بدنبال انقلاب اکتبر است که نقطه پایانی بر پوگرومها گذاشته می شود.

جریان از این قرار بود که افراد ناشناسی از درون جنگلها بیرون آمده و با تهاجم به مجتمع های یهودی، به قتل و غارت پرداخته و متعاقباً دوباره در جنگلها ناپدید می شدند.

مطبوعات وابسته به "آلیانس یهود" در غرب که تا پیش از بنیانگذاری جنبش صهیونیستی، همراه با سازمان "کاهال" یعنی سازمان محلی یهودیان روسیه و شرق اروپا، بالاترین مرجع سازمانده و پیش برنده طرح های صاحبان "سرمایه متمرکز یهود" می باشند، در تبلیغات خود دولت روسیه را مسئول پوگرومها معرفی می کنند. در مقابل دولت روسیه هم "نارودنیکها" را که در دهه های ۱۸۷۰ و ۱۸۸۰ به عنوان مهمترین جنبش انقلابی روسیه، یهودیان را قومی بیگانه و انگل و استثمار کننده مردم روسیه قلمداد می کردند، مسئول پوگرومها معرفی می کرد. هر چند که تا همین امروز هم هیچ سندی مبنی بر دست داشتن چه دولت روسیه و چه انقلابیون "نارودنیک" وجود ندارد و مهاجمین "پوگرومها" همچنان ناشناس! باقیمانده اند.

به هر حال مستقل از اینکه عاملین "پوگرومها" چه کسانی بودند، تبلیغات سازمان یافته متعاقب آن در اروپا و آمریکا که در بسیاری از موارد بشدت اغراق آمیز هم بود، موجی از همدردی را با یهودیان روسیه براه انداخت و زمینه های سیاسی و اجتماعی و روانی مهاجرت گسترده آنها را به اروپا و در ابعاد گسترده تر به "ایالات متحده" فراهم آورد.

مسئله اسرائیل

کشف منابع عظیم انرژی در مناطق محصور در خاورمیانه که تصاحب و حاکمیت بر آنها از یک نقش مبنایی در شکل دادن به "معادله قدرت" در ابعاد بین المللی و تحقق طرح "حکومت واحد جهانی" توسط این "سرمایه متمرکز" برخوردار است، ضرورت برخورداری از یک پایگاه استراتژیک در این منطقه را روی میز این "طبقه ویژه" قرار می دهد.

بنابراین بسا بیشتر از آنکه دل نازک! صاحبان "سرمایه یهود"، از ستمی که بر "توده های یهود" می رود، جریحه دار و ریش ریش! باشد و درد بازگشت اجباری این "قوم آواره و همیشه سرگردان" را به "سرزمین موعود" داشته باشد، مسئله بر محور تصاحب پایگاهی می چرخد که ظرفیت تصاحب منابع انرژی خاورمیانه به مثابه "ابزار" یگانه و بی بدیل حاکمیت سیاسی و اقتصادی این "سرمایه متمرکز" بر جهان آینده را دارا باشد. کم نبودند و کم نیستند یهودیانی که "سرزمین موعود" را اساساً نه فلسطین که "ایالات متحده آمریکا" می دانسته و می دانند.

کوتاه سخن تصمیم صاحبان "سرمایه متمرکز یهود" مبنی بر استقرار استراتژیک در "قاره جدید" و موازی با آن تصاحب یک پایگاه استراتژیک در خاورمیانه، بدنبال انتقال مرکز رهبری جهان از

انگلستان به آمریکا ، متضمن تحقق دو شرط اساسی می باشد . اولی ، اجبار " توده های یهود " در ترک جا و مکان خود در اروپا و مهاجرت به فلسطین و دومی اجبار " سرمایه غیر متمرکز یهود " در ترک اروپا و انتقال آن به " ایالات متحده آمریکا " !

استقرار " سرمایه متمرکز یهود " در آمریکا ، انتقال مرکزیت سازمانهای " فراماسونری " جهانی آلت دست آنرا نیز از اسکاتلند به آمریکا بدنبال دارد . جالب است که تصادفا نام محل استقرار قدیم " لژ بزرگ اسکاتلند " یعنی " یورک " نیز بر شهری گذاشته شده است که محل استقرار جدید آن در " قاره جدید " است . " یورک جدید " یا " نیویورک " نام شهری می شود که پیش از این " نیو آمستردام " نامیده می شده است .

با خاتمه " جنگ اول " ، علیرغم تضعیف شدید دولتهای اروپا و در راس آنها امپراتوری بریتانیا ، هنوز " طبقه ویژه " جدای از درهم شکسته شدن چهار امپراتوری مزاحم ، دستاورد دندان گیری بجز " اعلامیه بالفور " مبنی بر شناسایی حق " ملت یهود " در بازگشت به فلسطین در دست ندارد . علاوه بر آن دولت فخریه نیز به هیچ وجه حاضر به واگذاری رهبری جهان به ایالات متحده را ندارد .

" سرمایه غیر متمرکز " یهود در اروپا ، نه تنها ضرر و زیانی ندیده است که با باز شدن فضای اقتصادی قدرتهای مغلوب بروی آن ، از یک پتانسیل رشد نجومی هم برخوردار شده و خلاصه به هیچ قیمتی حاضر به ترک اروپا نیست .

" توده های یهود " هم اساسا نه حاضر به ترک اروپا هستند و نه تحت کنترل جنبش صهیونیستی . جدای از این دولت فخریه هم که بدنبال نابودی امپراتوری عثمانی ، هم اکنون صاحب رسمی سرزمین فلسطین به حساب می آید ، علی رغم صدور " اعلامیه بالفور " توسط وزارت خارجه اش در سال ۱۹۱۷ ، چندان تمایلی به واگذاری سرزمین فلسطین به متولیان " قوم برگزیده " ندارد .

منطقی است که وادار کردن " توده های یهود " برای مهاجرت اجباری به " سرزمین موعود " از سوی و انتقال جبری " سرمایه های غیر متمرکز یهود " به ایالات متحده از سوی دیگر ، تنها در شرایطی متصور است که فضای تنفسی و حیاتی این " توده ها " و آن " سرمایه ها " آنچنان تنگ گردد که امکان ادامه حیات در اروپا از اساس به زیر علامت سوال برود . برای اینکار ابتدا به ساکن می بایستی که فضای اجتماعی و روانی مناسب در راستای دفع " این توده ها " و " آن سرمایه ها " ایجاد گردد .

نقش " پروتکل ها " در ایجاد چنین فضایی بر علیه یهودیان در سالهای پس از پایان " جنگ جهانی اول " بسیار ارزنده بود . این متن اگر چه بدلیل خامی و ناپختگی حیرت انگیز آن در بیان " توطئه های یهودیان " در فضای روشنفکری و در میان خبرگان اساسا قابل دفاع نیست ، با اینحال به مثابه حربه ای بی نظیر در بسیج " عوام الناس " و بستن فضای تنفسی یهودیان در اروپای بعد از جنگ ، از یک نقش مبنایی برخوردار است .

پایان بخش پنجم ، شانزدهم اردیبهشت ۱۳۸۶

در بخش گذشته به نقش " پروتکل " به مثابه مبنای تئوریک بسیار کارآمدی در جهت بسیج " عوام الناس " و بستن فضای تنفسی یهودیان در اروپای بعد از جنگ ، اشاره کردم . پیاده کردن این تئوری در جریان عمل روزمره نیاز به یک تشکیلات متناسب با اهداف پروتکل دارد که هم توان بسیج " عوام الناس " را و هم قدرت کنترل آنان را توامان داشته باشد . این توانایی تنها ویژه یک جریان توتالیتری است که بر مبنای اعتقاد بی چون و چرا به یک رهبری فوق بشری یا یک پیشوای بلامنازع و یک تشکیلات هرمی ، ساخته و پرداخته شده باشد . فقط با اتکاء به چنین پیشوایی است که می توان سدها را از پیش روی سیل خروشان و خاتمان برانداز خشم توده ها کنار زد و بی هراس از خارج شدن سیل از کنترل بالا به نظاره کشتار در پایین نشست . یک طراحی استادانه و تحسین برانگیز ! تنها به یک شرط . به شرط آنکه پیشوا خود از کنترل خارج نشود !

پیش از هر چیز نیاز بود که در مقابل تزو پروتکل ، یک آنتی تز مناسب ارائه شود . برای تنویر ذهن این " آنتی تز " ، لژهای ویژه ای بوجود می آیند که تا آن تاریخ اگر نه بی نظیر که مطمئناً کم نظیر بودند . این لژها که تنها نمونه های تقریباً مشابه آنها در انقلاب فرانسه (امثال ژاکوبینها) وجود داشتند ، به لژهای خلقی یا توده ای völkisch معروف بودند .

ویژگی عمده لژهای فراماسونری در عضوگیری بلااستثنا در میان الیت سیاسی ، اقتصادی و فرهنگی جوامع گوناگون بوده و مطلقاً امکان عضویت افراد عادی خارج از حیطه قدرت سیاسی و اقتصادی در آنها وجود نداشته و ندارد . بنابراین ایجاد چنین لژهایی با حمایت نهان و آشکار " سرمایه متمرکز یهود " ، یک امر استثنایی و خارج از قاعده بحساب می آید . بالاترین میزان " سرمایه غیرمتمرکز یهود " در آلمان ، اتریش و ایتالیا مستقر است و بیشترین تعداد " توده های یهود " در اروپای شرقی و در زیر حاکمیت روسیه تزاری !

بخشی از این یهودیان با گسترش روزافزون روسیه در قرن هجدهم و افزوده شدن بخشهایی از خاک لهستان و لیتوانی به آن ، به اجبار تحت حاکمیت دولتی قرار گرفته اند که از دوران قرون وسطی به بعد اجازه سکونت را از یهودیان ساکن خاک خود دریغ کرده و آنان را به سمت زندگی در مجتمع های یهودی در مناطق الحاقی به روسیه در لهستان و بخشهای شمالی دریای سیاه رانده است ، این مجتمع ها مناسبترین زمینی بودند که می توانستند پذیرای بذر اندیشه نژادپرستانه صهیونیستی و نیروهای بالقوه ایجاد " دولت یهود " در خاک فلسطین باشند .

اما " انقلاب اکتبر " این معادله را هم بهم می زند . بلشویکها که بخش قابل توجهی از عناصر رهبری کننده آنان امثال " لئو تروتسکی " ، " زینوویف " ، " کارمنف " ، " رادک " و بسیاری دیگر یهودی بوده و از حمایت مالی " سرمایه یهودی " نیز برخوردار بودند ، به تمامی سوء رفتارها و بی عدالتی ها در میان یهودیان خاتمه می دهند و درهای " گتوها " را بسمت جامعه می گشایند . چیزی که برای صهیونیسم نژادپرست کابوسی به تمام معناست . چرا که دو سلاح عمده " جنبش صهیونیستی " در راستای جذب ، بسیج و کنترل توده های یهود ، یعنی گسترش " یهود ستیزی " و " گتوئیزه کردن " آنان به منظور جلوگیری از جذب شدنشان به جوامع بشری ، در روسیه مصادره شده و خلع سلاح می گردند .

به هر تقدیر در مقابل تزو " تئوری توطئه " در پروتکل به عنوان توطئه یهودیت بین المللی در راستای ایجاد حکومت واحد جهانی توسط " قوم برگزیده " ! ، آنتی تزی شکل می گیرد بنام " آریوسوفی " به معنی " آریا گرایی " با همان مختصات وجودی صهیونیسم با یک تفاوت کوچک که جای " نژاد برتر یهود " را اینجا " قوم برگزیده " آریایی اشغال کرده است !

این " آنتی تز " پیش از آنکه لباس تشکل بدان پوشانیده گردد ، نیاز مبرمی به شکل گرفتن پایه های تئوریکی قدرتمندی دارد که بر مبنای آن بتوان اساس یک جهانی بینی نوین را پایه ریزی کرد . یک جهانی بینی جدید که درست در نقطه تقابل با " یهودیت " که اساساً بر ماتریالیسم و مادیت مطلق بنا گردیده بود و به خدایی جز پول و طلا بندگی نمی کرد ، یک " معنویت " کادِب مبتنی بر متافیزیک ناب را در محور خود قرار داده و آنگاه به سازماندهی " نفرت " واقعی در میان توده ها بپردازد .

و بدین ترتیب است که ما در آغاز ورود به قرن بیستم شاهد پا گرفتن یک روند رو به افزایش پدیده ای در امپراتوری آلمان ، نزاریسم روسیه ، خلافت عثمانی و امپراتوری هابسبورگها در اتریش - هنگری هستیم بنام " اکولتیسیم" **Okkultismus** . گرفته شده از واژه لاتینی اکولتوس **occultus** به معنای " نهان و پنهان" و یا آنچه که هست اما با قوای پنجگانه قابل تشخیص نیست .

ماوراء طبیعه در تقابل با طبیعت گرایی محض ، متافیزیک در مقابل ماتریالیسم ، پیشگویی در مقابل طرح ریزی و برنامه سازی و خلاصه صداقت و خلوص " نژاد پاک و برترآریا" در مقابله با " پارازیتهای پست و توطئه گر یهود".

آنتی تز نژاد برترآریا در مقابل **تز** نژاد برتر یهود و قوم برگزیده ! کذایی . اینها پایه های فلسفی بسیار ضروری شکل گیری تدریجی یک ایدئولوژی نژادپرستانه ای را شکل می دهند که می باید اندک اندک راه را بر تحقق **سنتز** ، یعنی حاکمیت نهایی " سرمایه متمرکز یهود" در ایالات متحده آمریکا از سوی و تشکیل یک دولت حرامزاده بر روی سرزمین فلسطین از سوی دیگر هموار نموده و فضای جهانی را برای پذیرش بی چون و چرای این دو آماده کند .

بررسی جریانات عمده ای که همگی پیش از جنگ اول بوجود آمدند ولی در نهایت پایه های اندیشه ناسیونال سوسیالیسم را در دوران پس از جنگ مزبور شکل دادند و نقش تعیین کننده تشکیلات گسترده فراماسونری جهانی و " سرمایه متمرکز یهود " در بنیانگذاری ، قدرت یابی و تامین مالی آنان ، حکایت شگفت انگیزی است از یک کلاه برداری رذیلتانه ولی استادانه در جعل تاریخ معاصر جهان و شکل دادن به یک " روایت رسمی" از این تاریخ که اگر چه تماما دروغ نیست اما بیان نیمی از واقعیت برای پوشاندن نیم دیگر آن است . پرداختن به معلولها و اصل کردن " آنچه که اتفاق افتاده " برای پوشاندن علتها و چرایی ها و فرغ کردن ریشه یابی اتفاقات تاریخی و تیز نشدن بر روی همکاران و همدستان و از همه مهمتر تامین کنندگان مالی و تسلیحاتی بازیگران دو جنایت دهشت انگیز علیه بشریت معاصر طی دو جنگ خونین جهانی . یعنی همانهایی که هم اکنون نیز با حاکمیت بر منابع مالی و تسلیحاتی و رسانه ای ، ذهنیت اجتماعی را شکل می دهند و " روایت رسمی " خود را از تاریخ بر زبان و قلم روشنفکران ! جوامع بشری ، جاری و ساری می کنند .

یکی از اولین جریانات ماسونی که در این راستا در نیویورک بوجود می آید ، انجمنی است بنام " انجمن حکمت" یا " کانون الهیات" **Theosophical Society** که در سال ۱۸۷۵ و توسط یک ساحره روس تبار بنام " هلنا بلاواتسکی" **Helene Petrovna Blavatsky** و جمعی دیگر از جمله " هنری استیل الکات" **Henry Steel Olcott** ، " ویلیام یودگه" **William Quan Judge** و " جان یارک" **John Yarke** تشکیل می گردد .

ایدئولوژی اینان ملغمه ای است از اعتقاد به ماوراءالطبیعه ، صوفیگری شرقی، سنتهای لژ بزرگ فراماسونری " صلیب گل سرخ " و از همه مهمتر " کابالا " که ظاهراً به صوفیگری یهودی گفته می شود ولی در باطن اساس ایدئولوژی نژادپرستانه " قوم برگزیده " را در طول تاریخ تشکیل داده است ، می باشد . همه اینها در کنار یک " یهود ستیزی" شدید و غلیظی است که برای اولین بار تحت عنوان مسخره و غیر واقعی " سامی ستیزی" یا آنتی سمیتیزم تنوریزه شده است . پراتیک جاری " یهود ستیزی" سوار بر پایه های تنوریک " کابالا" ! جالب است نه؟

Theosophical Society (۱۸۷۵)



Helene Petrovna Blavatsky

بدنبال تاسیس انجمن ، " هلنا بلاواتسکی " همراه با " هنری الکات " سفری به هندوستان کرده و در ارتباط با " کانون پارسیان هند " به تکمیل پایه های تئوریک حرکت خود می پردازند. در این سفر آنها از ارتباطات گسترده " کنل الکات " که سالها در هیئت نماینده ویژه بازرگانی دولت آمریکا در هند زندگی کرده است ، با الیگارشی پارسی - یهودی حاکم بر شبه قاره ، حداکثر استفاده را می کنند . این انجمن یکی از پایه های اساسی شکل دادن و تنوریزه کردن " آنتی تز " مورد بحث است . نگاهی به سمبلها و آرم مشهور این انجمن ماسونی و حضور همزمان صلیب شکسته بر فراز ستاره داوود بی نیاز هر توضیح و استدلالی است .

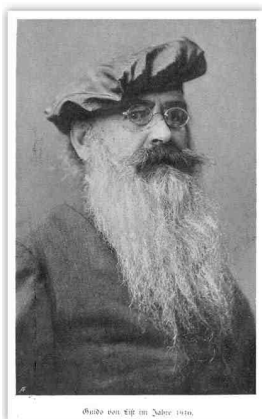


شعار انگلیسی روی سمبل سمت چپ ، شعار معروف فراماسونری جهانی است که از لژ بزرگ " سلحشوران معبد " به جای مانده است که در جای خود بدان اشاره خواهم کرد .

معنای آن چنین است : هیچ دینی در جهان برتر از حقیقت نیست . حقیقتی که البته تنها و تنها در اختیار و ملک طلق " قوم برگزیده " بوده و هست و خواهد بود !

عین این شعار بر سر در ورودی عظیم پایگاه مرکزی " جامعه تنوسوفی " در مدرس هند نیز به گونه ای برجسته بچشم می خورد . بر دیوارهای این مرکز سمبلهایی از ۱۸ گرایش مذهبی و عقیدتی نقش بسته است . از آن جمله هست سمبل تشکیلات مخفی فراماسونری جهانی .

Armanenschaft



Guido Von List ۱۸۴۸ - ۱۹۱۹

یکی دیگر از پدران عقیدتی ناسیونال سوسیالیسم و از رهروان مادام بلاواتسکی در اروپا ، یک تاجر اتریشی بنام " گیدو فون لیست " **Guido Von List** است . او اولین کسی است که ایدئولوژی خلقی را با " اکولتیسیم " پیوند می زند و از آن " مذهب " آریا را می سازد . و بدینسان " آنتی تز " را یک گام کیفی تکامل ! می بخشد . اینجا دیگر " آریا " دیگر تنها نژاد برتر نیست . دین هم هست ! درست به مانند همزاد یهودیش .

"آرمان ها" در گذشته رهبران مذهبی دین آریا هستند ، همچون "خاخام ها" و "لیست" خود را آخرین ساحر و راهب آنان می داند . کتاب مشهور او بنام "رهبانیت ژرمنهای آریایی" **Die Armanenschaft der Ario-germanen** که در سال ۱۹۰۸ منتشر می شود و کتاب دیگرش در ۱۹۱۰ بنام "دین ژرمنهای آریایی" **Die Religion der Ario-Germanen** که در راستای تزیهای مادام بلاواتسکی و کتاب "آموزه های پنهان" **Geheim lehre** او می باشد ، در واقع مانیفست این دین نوین می باشند .

او علنا از دولت نژاد پرستی سخن می گوید که پیشوای آن برگزیده تمامی آریایی هاست . از سرزمینی نوین با نژادی پاک . با دشمنانی که آنها تهدید می کنند و مدام در همه جا به توطئه چینی مشغولند . "توطئه یهودیت بین المللی" که البته اگر چه بر روی کاغذ و در تئوری ، "سرمایه متمرکز یهود" را که در "خاندان روتشیلد" سمبلیزه شده است ، نشانه می رود ولی در خیابان و در پراتیک روزمره اجتماعی ، شمشیر آن می باید بر گردن آن بخش از "توده های یهود" وارد آید که بدون وجودشان و بدون حضور فعالشان در فلسطین، بنیانگذاری یک دولت حرامزاده از اساس غیرممکن و تحقق ناپذیر خواهد بود .

"لیست" در ۱۹۱۱ ، اقدام به پایه گذاری یک لژ ویژه می کند بنام **Hohen Armanen Orden** به معنی "طریقت راهبان عالیمقام" که در واقع به مثابه "حلقه درونی جامعه لیست" در اتریش بوده که سالها پیش از این تاریخ در ۱۹۰۵ توسط دوست و شاگردش "لانس فون لیبنفلز" **Lanz von Liebenfels** در وین بنیانگذاری شده بود . این مرکز آموزشی در مدتی کوتاه تبدیل به پایگاهی برای تبلیغات نژادپرستانه با ماهیت شدت یهودستیزانه می گردد که بسیاری از شخصیتهای مشهور اتریش از جمله "لوگر" **Lueger** شهردار کل وین و همچنین "فرانتس هارتمن" **Franz Hartmann** را جذب خود می کند . شهرت و میدان نفوذ "جامعه گیدو فون لیست" ، مرزهای امپراتوری اتریش - هنگری را بسرعت پس پشت می گذارد و به آلمان ویلهلمی می رسد . هواداران لیست در آلمان هم تشکیلاتی براه می اندازند که "اتحادیه چکش رایش" **Reichs - Hammer - Bund** نام می گیرد .

Ordo Novi Templi



Lanz von Liebenfels ۱۸۷۴ - ۱۹۵۴

"لانتس لیبنفلز" شاگرد و دوست لیست و طلبه سابق سیستر سینزر **Zister zienser** (یک فرقه مذهبی درون کلیسای کاتولیک) هم یکی دیگر از نیاکان عقیدتی ناسیونال سوسیالیسم است . او که در سال ۱۹۰۵ در وین "جامعه گیدو فون لیست" را بنیانگذاری کرده است ، در همان سال که در ضمن مصادف با انقلاب ۱۹۰۵ روسیه نیز می باشد ، در کنار چاپ کتابی بنام "جانورشناسی الهی" **Die Theozologie** اقدام به انتشار همزمان مجله مستهجن اوستارا **Ostara** می کند .

در کتاب فوق الذکر، لیبنفلز به طرح راهکارهای عملی ! در جهت تزکیه نژادی بشریت از قبیل اخته کردن نژادهای پست و گسترش کمی نژاد آریا از طریق انطباق کامل زنان با مردان آریایی در رابطه با زاد و ولد هر چه بیشتر پرداخته و جالبتر از همه پیشنهاد جوجه کشی کردن از زنان شوهر نکرده در صومعه های ویژه با استفاده از کمکهای ! مدد کاران موطلایی و چشم آبی است که نیروی جسمانی خود را خالصانه در اختیار گسترش کمی نژاد پاک آریا می گذارند .

دوسال پس از تاسیس " جامعه لیست " ، لیبنفلز لژ " شوالیه های معبد نوین " *Ordo Novi Templi* را در سال ۱۹۰۷ بنیان می گذارد . هدف ظاهری این طریقت نوین ! دستیابی به خودآگاهی نژادی از طریق بررسی شجره نامه ها و علمی کردن مبحث تحقیق در مورد ریشه های نژادی می باشد !

اما اینها پوش قضیه هست . مهمترین وظیفه و رسالت **ONT** ، ایفای نقش هماهنگ کننده میان گروه های گوناگون قوم پرست و ناسیونالیستهای افراطی در کل اروپا بویژه در میان صربهاست . رابطه با جریانات صرب که به لحاظ تعلق نژادی ، اسلاو بوده و در مرام و مسلک " آریو سوفی " ها همواره در رده نژادهای پست قرار داشته است ، از عجایب این دوران است . بویژه رابطه **ONT** با انجمن مخفی ماسونی " دست سیاه " که ترور سارایوو را در جریان دیدار " فرانتس فردیناند " ولیعهد اتریش و همسرش از پایتخت ایالت " بوسنی " ترتیب داده بود ، بسا بسا قابل تامل و آموزنده است .

Ordo Templi Orientis (OTO)



Karl Kellner

Theodor Reuss

در ۲۴ سپتامبر ۱۹۰۲ ، " جان یارک " *John Yarke* طی نامه ای به " تنودور رويس " *Theodor Reuss* " فرانتس هارتمن " *Franz Hartmann* و " هاینریش کلاین " *Heinrich Klein* ، اجازه راه اندازی شاخه لژ ممفیس - میزرائیم را بدانها ابلاغ می کند . این نامه سالها بعد در ۱۹۱۱ ، توسط رويس در ارگان رسمی طریقت " معبد شرق " **O.T.O** یعنی نشریه "شعله شرق" *Oriflamme* منتشر می گردد . رويس خود نیز بمانند یارک از اعضای انجمن تنوسوفی مادام بلاواتسکی است که در بالا بدان اشاره شد .

در سال ۱۹۰۳ ، رويس همراه با " کارل کلنر " *Karl Kellner* ، مانیفست تشکیلات جدیدی را می نویسند که می بایستی به مثابه چتری بر روی لژهای مختلف عمل کرده و حرکت آنان را در راستای اهداف " ایلومیناتی " و امپراتوری نامرئی روتشیلد ها ، یک کاسه کند . در رابطه با این امپراتوری و تشکیلات ایلومیناتها در بخشهای آینده توضیح خواهم داد .

این مانیفست یکسال بعد ، در ۱۹۰۴ در نشریه " شعله شرق " که از این تاریخ دیگر رسماً ارگان طریقت " معبد شرق " می باشد منتشر می گردد . با مرگ کارل کلنر در تاریخ هفتم ژوئن ۱۹۰۵ ، رهبری کامل این طریقت بدست رويس می افتد و مرکزیت آن نیز به برلین منتقل می شود . او تمامی لژهایی را که در گذشته بوجود آورده بود زیر چتر **O.T.O** سازماندهی کرده و تمرکز می بخشد . بدین ترتیب با تنودور رويس و با هدایت جان یارکر ، سنتهای لژ بزرگ اسکاتلند و لژ ممفیس - میزرائیم که متعلق به سنتهای فراماسونری مصر است ، وارد آلمان می گردند .

در ۲۴ ژوئن ۱۹۰۸ ، همزمان با انقلاب ماسونی مشروطه در عثمانی ، کنگره جهانی ماسونها در پاریس تحت عنوان " کنفرانس بین المللی در مورد فراماسونری و معنویت ! " تشکیل می شود که رویس نیز در آن شرکت دارد . معنویت اسم مستعار همان " آنتی تز " مربوطه است که یواش یواش دارد در همه جا راه خود را باز می کند .

اما بزرگترین کار **O.T.O** ، تشکیل لژهای ناسیونالیستی در ممالک اسلاو در ۱۹۱۲ یعنی در آستانه ورود بالکان به جنگهای خونین با امپراتوری عثمانی است . این لژها که در زیر چتر " لژ بزرگ ناسیونالیستی ملل اسلاو " به رهبری " چسلاو چینسکی " **Czeslaw Czynski** عمل می کنند ، از یک نقش تاثیر گذارنده بسیار قوی چه در جنگهای بالکان و چه در زدن جرقه جنگ اول در سارایوو برخوردار هستند . در همان تاریخ یعنی اول ژوئن ۱۹۱۲ ، همزمان با تشکیل لژ ملل اسلاو، در ایرلند و بریتانیا هم " لژ بزرگ ناسیونالیستی شوالیه های معبد شرق " توسط " آلیستر کراولی " **Aleister Crowley** تشکیل می گردد . از این طریق لژهای رویس و کراولی در آلمان و انگلستان با هم یک کاسه می گردند . بعد ها رویس ، کراولی را بدلالی که مربوط به بحث نیست در ۲۵ اکتبر ۱۹۲۱ از لژ کنار می گذارد .

با شروع جنگ اول ، مرکزیت " طریقت معبد شرق " همراه با شخص رویس به زوریخ در سوئیس منتقل شده و تا پایان جنگ در آنجا مستقر است . مدتی پس از پایان جنگ در سپتامبر ۱۹۲۱ به آلمان برگشته و اینبار بجای برلین در مونیخ مستقر می شود . چرا که در این روزها نبض آینده آلمان در این شهر آغاز به زدن کرده است ! اما دو سال بعد عمر رویس کفاف نمی دهد تا در این بازی مهیج شرکت کند و در سال ۱۹۲۳ در مونیخ می میرد .

Germanenorden



Theodor Fritsch (۱۸۵۵ - ۱۹۳۳)

در ژانویه ۱۹۰۲ ، نشریه ای بنام " چکش " **Hammer** ، توسط یکی از دنباله روان لیست در آلمان بنام " تنودور فریچ " **Theodor Fritsch** آغاز بکار می کند که مسئولیت سازماندهی هواداران لیست در آلمان و گسترش اندیشه آریوسوفی در آنجا را برعهده دارد . از مجموعه جوامعی که تحت عنوان " جوامع چکش " در مناطق مختلف آلمان حول نشریه " چکش " شکل می گیرند ، در سال ۱۹۰۵ تشکیلاتی بنام " اتحادیه چکش رایش " **Reichs - Hammer - Bund** بوجود می آید .

در این اوضاع و احوال تشکلهای ریز و درشت یهود ستیز و آریا مذهب ، به تعداد زیاد و در همه جای آلمان بوجود آمده اند که بسیاری از آنها هیچ ارتباط ارگانیکی با تشکیلات اصلی فراماسونی در آلمان و اتریش - هنگری ندارند . این مسئله نشاندهنده موفقیت کامل مرحله اول شکل دادن به " آنتی تز " و تثبیت گفتمان موسوم به " آنتی سمینیزم " در جوامع بالا است . علیرغم این بدیهی است که اگر این گفتمان و حاملان آن تحت کنترل قرار نگیرند ، تهدید آن اینست که کل طرح به ضد خود تبدیل گردیده و به " سنتز " منتهی نشود .

در ۱۹۱۰، طرح ضرورت بوجود آمدن یک تشکیلات مرکزی در آلمان که بایستی به مثابه قانون سمت و سوددهنده و چتر رهبری کننده کلیه جریانات فوق بوجود آید، توسط یکی از استادان لژ "شوالیه های معبد نوین" *Ordo Novi Templi* بنام "فلیپ اشتاوف" *Philipp Stauff* به فریج ابلاغ می شود. در این راستا در پنجم آپریل ۱۹۱۱ در ماگدبورگ، لژی بنام "وتان" *Wotansloge* به ریاست فریج تشکیل می گردد که بمثابه حلقه درونی تشکیلات بزرگتری است که تحت عنوان "طریقت ژرمن" *Germanenorden* نامگذاری می شود. با ادغام جوامع چکش و جریانات دیگر یهود ستیز و آریا مذهب در این تشکیلات که در اواخر ماه مه ۱۹۱۲ با حضور بیست نفر از رهبران این جریانات از جمله "هرمان پل" *Hermann Pohl* در شهر لایپزیک صورت می گیرد، لژ ژرمن رسماً پا به عرصه حیات می گذارد. مهمترین نیای عقیدتی این لژ در کنار "گیدو فون لیست" اتریشی، یک انگلیسی است بنام "هوستن چمبرلن" *Houston Stewart Chamberlain* که از بنیانگذاران مکتب آریایی گرایی و ضد سامی گری در سالهای پایانی قرن نوزدهم و آغاز قرن بیستم میلادی است.

کتاب مشهور او بنام "بنیان قرن نوزده" که تصادفاً مدت زمان اندکی پس از پایان کنگره اول صهیونیسم، در اوایل سال ۱۸۹۹ منتشر می شود، صحنه تاریخ معاصر اروپا را عرصه تعارض مداوم میان نژادهای آریایی و سامی ترسیم می کند! امروز "جنگ نژادهای" چمبرلن مطرح بود و امروز "جنگ فرهنگهای" هانتینگتون! رابطه چمبرلن با "کایزر ویلهلم" امپراتوری آلمان در زمان جنگ اول، بسیار معروف است. قیصر نه تنها محتویات کتاب چمبرلن را شخصاً به فرزندانش آموزش می دهد بلکه دستور تدریس آن را در دانشکده افسری آلمان نیز صادر می کند. چمبرلن یکپایش در بایروت و قصر واگنر است و پای دیگرش در تردد مداوم به کاخ ویلهلم دوم!

ویلهلم، یک یهود ستیز شناخته شده و پی گیر است. اما در عین حال رفیق گلخانه و گرمابه "سرارنست کاسل"، کلان سرمایه دار یهود و شریک "ناتانیل روتشیلد"، صاحبان مجتمع تسلیحاتی "وایکرز - آرمسترانگ"، تامین کننده اصلی تسلیحات دوران جنگ اول یعنی پایه های اساسی "سرمایه متمرکز یهود" هم هست!

و چنین است که مدار شیطانی دو جنگ خانمانسوز تاریخ بشریت معاصر، بسته می شود. آنتی تز پروتکل در اروپا به سمت تکثیر و تثبیت می رود!

پایان بخش ششم، ۱۰ خرداد ۱۳۸۷